

رساله دربارۀ سه شياد موسا، مسيح، محمد

نسخۀ پل هانري تيري، بارون دولباخ

ترجمۀ حميد محوي

پاريس، دسامبر 2017

نشر گاهنامه هنر و مبارزه. نسخۀ pdf

بهاء : 3 يورو

mahvihamid@gmail.com

فهرست :

دانلود رایگاہ یا خرید کتاب

دربارهٔ پیشگفتار

پیشگفتار مترجم

بخش 1 : دربارهٔ خدا

بخش 2 : دلایلی که انسانها را به خیالپردازی دربارهٔ موجودی ناپیدا
واداشته که او را معمولاً خدا می نامند.

بخش 3 : مفهوم واژهٔ دین : چگونه به چه علتی این همه ادیان مختلف
در جهان گسترش یافت

بخش 4 : حقایق محسوس و آشکار

بخش 5 : دربارهٔ روح

بخش 6 : ارواحی به نام شیاطین

نظریات پیرامون کتاب رساله دربارهٔ سه شیاد

مقالهٔ نهم از جلد اول دومین بخش دربارهٔ خاطرات ادبی چاپ لاهه،

انتشارات هانری دو سوزه **Henri de sauzet**، 1716

متن اصلی

دانلود رایگان یا خرید کتاب

در حال حاضر دانلود رایگان «رساله درباره سه شیاد، موسا، مسیح، محمد» نسخه پل هانری تیری بارون دو لباخ به ترجمه حمید محوی در فرمت pdf امکان پذیر است. در نتیجه برای دوستداران کتاب خرید این کتاب صرفاً برای پشتیبانی از فعالیتهای نشر گاهنامه هنر و مبارزه می تواند قابل توجه باشد ولی برای دانلود کتاب اجباری نیست. بهای این کتاب 3 یورو، و پرداخت این مبلغ فقط از طریق حساب PayPal ممکن خواهد بود. آدرس ایمیل نشر گاهنامه هنر و مبارزه در PayPal به شرح زیر است :

Fabrice57m@gmail.com

درباره پیشگفتار

برای رفاه خوانندگان و دسترسی هر چه سریعتر به متن خود کتاب، حذف پیشگفتارهایی را که پیش از این در 14 نوامبر 2017 منتشر کرده بودم، ضروری دانستم. امروز متن کامل «رساله درباره سه شیاد...» را فقط با حفظ بخشی از پیشگفتار دوم که مربوط به خود کتاب است منتشر می کنم. دو پیشگفتار قدیمی را «طبیعتاً» با تغییراتی چند متعاقباً ولی جداگانه منتشر خواهیم کرد.

پیشگفتار مترجم

علاوه بر عنوان تحریک آمیز کتاب (حتا برای عصر روشنگری) نخستین نکته مهمی که درباره آن باید بدانیم ناشناس باقی ماندن نویسنده اصلی «رساله درباره سه شیاد...» است. به همین دلیل در کوران تاریخ این رساله موجب برداشتهای متعددی شده و گره پر جذبه و افسانه آمیزی نیز در تاریخ تولد و سرگذشت آن به وجود آورده که احتمالاً پا به پای محتوای خود کتاب همواره هیجان و کنجکاوی مشابهی را نزد خوانندگان تشویق کرده است.

برای ترجمه فارسی «رساله درباره سه شیاد، موسا، مسیح، محمد» من نسخه بارون دولباخ را که در سال 1777 منتشر شده انتخاب کردم (1). با وجود این، بد نیست بدانیم که علاوه بر نسخه حاضر که انتشارات برگ انترناسیونال **Berg International** در ژوئن 2015 منتشر کرده، دست کم نسخه دیگری وجود دارد با تیتراژ «روح اسپینوزا، رساله درباره سه شیاد، موسا، عیسی مسیح، محمد» توسط انتشارات ماکس میلو **Max Milo** سال 2008، که برای پیشگفتارم از مقدمه آن نیز استفاده کرده ام.

اگر بخواهیم این کتاب را در چند جمله خلاصه کنیم، کوتاه سخن این است که پدیده و یا موجودات و واژگانی مانند روح، ارواح خوب و بد، فرشته، شیطان، دیو و خدایان جملگی از تخیلات مردم ناآگاه برای تعریف و تعبیر جهان تراوش کرده، و افرادی این اعتقادات و باورها را به نام خودشان در تبانی با قدرتهای حاکم به شکل دین و قانون مطرح کرده اند، و با چنین کاری در پی اهداف شخصی و پاسخ گوئی به آرزومندیها و نیازهای باطنی خودشان برای کسب قدرت بوده اند، یعنی تعریفی از خرافات و دین که چندان هم از بینش ماتریالیستی نزد مارکسیستها به دور نیست، به ویژه در تلاقی دین و قدرت حاکم که از دیدگاه مارکسیستی دین به مثابه ایدئولوژی و عنصر روبنائی باید مناسبات تولیدی و حاکمیت طبقه حاکم بر طبقات محکوم را توجیه کند. با وجود این در اینجا ما هنوز با شناخت و بینش مارکسیستی فاصله داریم و صرفاً بارقه های آن را می بینیم.

عصر روشنگری معاصر رشد سرمایه داری لیبرال است، مناسبات تولیدی جدید مطمئناً باید به تحولاتی در روبناها می انجامید، و دین به مثابه قاچاق متافیزیک یکی از این عناصر روبنائی بود که باید به پرسش گرفته می شد. با آگاهی از این امر که نظام سرمایه داری هیچگاه از همکاری و تبانی فروشندگان بهشت و جهنم بی نیاز نشد.

البته من تاریخ شناس نیستم ولی تا جایی که از منابع قابل دسترسی ام نتیجه گرفته ام، این کتاب به قلم بارون دولباخ نوشته نشده، و بنظر می رسد که او در پیوند با موضوعات رایج در عصر روشنگری این کتاب را در سال 1777 تنظیم و منتشر کرده است. علاوه بر این، همین کتاب را در سال 1712 به اسپینوزا نسبت می دادند. با مقایسه فهرست مطالب دو نسخه یاد شده در بالا پی می بریم که تفاوت‌هایی بین آنها وجود دارد. برخی دیگر این کتاب را به فردریک دوم در سال 1230 نسبت داده اند که گویا به دلیل اختلافاتی که با کلیسای روم داشت نگارش چنین کتابی را به معاون صدر اعظم خود پییر د وین *Pierre des Vignes* سفارش می دهد. فردریک دوم علاوه بر این برای افشای انحرافات پدر مقدس در کلیسای روم، اشعار طنز آمیزی در آلمان، ایتالیا و فرانسه پخش می کرد... ولی در «مقاله نهم از جلد اول، دومین بخش، درباره خطرات ادبی، چاپ لاهه، انتشارات هانری دو سوزه، 1716» (متن آن را در پایان کتاب بخوانید) بنظر می رسد که انتساب این کتاب به فردریک دوم و معاون صدر اعظم او پییر د وین تأیید نشده، زیرا محتوای کتاب را منطبق بر جریان فکری در عصر روشنگری می دانند، و علاوه بر این، اختلاف بین شیوه نگارش گوتیک نزد صدر اعظم با شیوه به کار رفته در این کتاب نیز یکی دیگر از دلایل بی اعتباری این شایعه است.

از نویسندگان معاصر میشل اونفره نویسنده کتاب مشهور «رساله درباره خداناباوری» (2) خواندن این کتاب را توصیه کرده است (دانشگاه شهر کن، 10 مه 2005). در شماره فوق العاده تایمز ادبی نیز از این کتاب چنین یاد شده: «یکی از بهترین کتابهای خارجی سال»، «این نوشته با شهامتی شگفت انگیز و تقریباً تحریک آمیز طی قرن هجدهم با استقبال بی بدیلی همراه بود. چندین بار در سراسر اروپا منتشر شد، و آنرا ده ها بار با دست کپی برداری کردند. کریستین ملکه سوئد برای خرید یک نسخه از آن مبلغ قابل ملاحظه ای را تعیین کرده بود، همه بی وقفه

دربارهٔ هویت مجهول نویسندهٔ آن بحث می کردند، تا جائی که این کتاب را به فردریک دوم پروس نسبت دادند. پلیس پاریس مطلع شده بود و سرانجام کتابفروشی که ارتکاب به فروش این کتاب کرده و یا به فروش آن مظنون بودند را بازداشت می کرد.

دلیل چنین امری ساده بود: به گفتهٔ نویسندهٔ اسرار آمیز این کتاب که تحقیقاً با آثار اسپینوزا آشنائی داشته، در واقع همهٔ ادیان افسانه هائی بیش نیستند که شیادان در تبنائی با قدرت حاکم سیاسی برای سرکوب و مطیع کردن توده های مردم بجای واقعیت تبلیغ می کردند.» (تایمز ادبی). در پیشگفتار ناشر، ماکس میلو سال 2008، دربارهٔ این کتاب چنین می گوید:

«آفرینه ای به قدمت چهار قرن. این آفرینه نه فقط به دلیل به روز شدن موضوع مرکزی آن در تلاقی با جنجالهای معاصر، بلکه به دلیل دعاوی شگفت آور آن ما را به انتشار چنین کتابی تشویق کرد. کتابدوست انگلیسی ریچارد اسمیت **Richard Smith** روایت می کند که وقتی کریستین ملکهٔ قدیمی سوئد از وجود «رساله دربارهٔ سه شیاد» مطلع شد، یعنی همان ملکه ای که در گذشته رنه دکارت را به عنوان استاد فلسفه استخدام کرده بود، پول هنگفتی برای دستیابی به این کتاب پیشنهاد کرد. گرچه «رساله...» هنوز به شکل دست نوشته بود، بی گمان دست نوشته اش را نیز حاضر بود خریداری کند ولی هرگز به آن دست نیافت. این کتاب، برای نخستین بار، 23 سال پس از مرگ کریستین در سال 1712 در روتردام میهن روشنفکران آزاد در کشور هلند منتشر شد و به یمن شارل لویه **Charles Levier** فقط 4 نسخه از 70 نسخهٔ منتشر شده باقی ماند.

تا انقلاب فرانسه، این نوشتهٔ گستاخ توجه روشنفکران و اهل قلم را جلب کرده بود. بی گمان مأموران و میانجیگران کریستین ملکهٔ سوئد به اندازهٔ کافی چابک و زیرک نبودند. «رساله دربارهٔ سه شیاد» پیش از انتشار، تا 26 جلد به شکل دست نوشته در فرانسه و 2 جلد در خارج وجود داشت. برای تفسیرها و بحث هائی که پیرامون این مادهٔ انفجاری و جنجالی صورت گرفت می توانیم یک پروندهٔ تمام عیار را به آن اختصاص دهیم. پس کدام فیلسوف گستاخ بود که این چنین با حرارت سه دین بزرگ را افشا کرده و موسا، مسیح و محمد را نیز شیاد نامیده است؟

این موضوع در آن دوران اهمیت به سزائی داشت و امروز نیز دست کم در برخی رویکردهای فلسفی سزاوار باز نگری بنظر می رسد. ولی وقتی این کتاب به سال 1999 در فرانسه منتشر شد، هیچ یک از رسانه های ملی وضعیت را برای طرح این موضوع مناسب نمی دیدند، و می پنداشتند در وضعیتی که اعلام فتوا تهدیدشان می کند بهتر است با احتیاط بیشتری رفتار کنند.

در قرن سیزدهم میلادی شایعه شده بود که کتابی مخفیانه در سر تا سر اروپا پراکنده شده و در آن موسا، مسیح و محمد را به شیادی متهم کرده است. در طول سالها، این کتاب را به فردریک دوم امپراتور روم، جووانی بوکاچیو، پونپونازی، ماکیاول، میکایل سروتوس (کلیسا برای او حکم ارتداد صادر کرد و به آتش سپرد)، جوردانو برونو (کلیسا برای او حکم ارتداد صادر کرد و به آتش سپرد)، اسپینوزا، و بسیاری دیگر نسبت دادند. خلاصه اغلب افرادی که به گناه ارتکاب به خروج از دین و یا به توهین به مقدسات متهم شده بودند هر یک به نگارش این کتاب نیز متهم می شدند.

مضمون رساله سه شیاد در اروپای عصر روشنگری رواج یافت، چندین کتاب به همین نام «رساله درباره سه شیاد» مخفیانه منتشر و به گردش درآمد. یکی از آنها که به زبان فرانسه نوشته شده بود عنوان «زندگی و نظریات بنوا اسپینوزا» یا «نظریات اسپینوزا» را بر خود داشت. کتاب اسطوره ای (*Tractatus de tribus impostoribus*) سرانجام به واقعیت پیوست و چندین بار در نسخه هائی با تفاوتهای کمابیش پر اهمیت به چاپ رسید و به شکل اختیاری به نویسندگان مختلف نسبت داده شد.

نشر گاهنامه هنر و مبارزه

حمید محوی/پاریس/دسامبر 2017

رساله درباره سه شیاد موسا، مسیح، محمد

نسخه پل هانری تیری، بارون دولباخ

بخش 1

درباره خدا

1. گرچه آگاهی از حقیقت برای همه انسانها از ارزش و اهمیت بی بدیلی برخوردار است، با وجود این، آنانی که از چنین امتیازی بهره مند می شوند بسیار اندکند. برخی از آنان در نبود اتکا به نفس قادر به پژوهش نیستند، برخی دیگر نمی خواهند زحمت چنین کاری را به عهده بگیرند. در نتیجه وقتی می بینیم جهان انباشته از پندارهای پوشالی و سخره آمیز است، نباید شگفت زده شویم. با آگاهی از این امر که در وادی این چرت و پرتستان هیچ عاملی به اندازه نادانی برای کسب اعتبار و رواج چنین پندارهایی کارا نبوده است. و این نادانی یگانه منبع پندارهای پوشالی درباره عالم قدسی، روح و تقریباً همه دیگر عناصر و موضوعاتی است که ساخت و ساز دین را تشکیل می دهد.

پیشی گرفتن عادات رایج، متوقف شدن به پیشداوریها و افکار قالبی، مراجعه به افراد ذینفع درباره اساسی ترین مسائل در حالی که آنان قوانین را به شکلی که هست توجیه و به شکل مصرانه از پندارهای قالبی دفاع

می کنند، و از ترس اینکه مبدا خودشان نیز از بین بروند شهادت از بین بردن این پندارهای باطل را در خود نمی یابند.

2. آنچه این ملال را به بی درمانی محکوم کرده، این است که پس از تثبیت و نهادینه سازی پندارهای پوچ و اشتباهاتشان در باره خدا، از هیچ تلاشی برای بسیج مردم در روی آوردن به چنین اعتقادی فروگذاری نکردند، بی آن که پژوهش و بررسی در صدق دعاویشان را برای آنان سزاوار بدانند. بر عکس، مردم را از فیلسوفان و دانشمندان واقعی رویگردان کردند زیرا بیم آن داشتند که مبدا آموزه های این فرهیختگان آنان را از دروغهایی که در آن غوطه ور هستند آگاه کند.

طرفداران این پندارهای پوچ تا جایی در کار خود به توفیق رسیدند که از این پس مبارزه علیه آنان خطرناک خواهد بود. برای این شیادان اهمیت بسیاری دارد که مردم در ناآگاهی باقی بمانند و طبیعی ست که تلاش برای توهم زدائی آنان را بر نمی تابند. بر این منوال مجبورند حقیقت را به تحریف بیالایند و یا مردم را قربانی خشم نخبگان دانای تقلبی، پست سرشت و ذینفع کنند.

3. اگر مردم می توانستند پی ببرند که در کدام ورطه نادانی غوطه ور شده اند، خیلی زود به گسستن بندهائی برمی خاستند که این رهبران شیاد به دست و پایشان بسته اند، زیرا می توان به خردورزی میدان داد بی آنکه افراد به کشف حقیقت نائل آیند.

شیادان این موضوع را به اندازه ای خوب درک کرده اند که برای جلوگیری از تأثیرات مفیدی که به شکل اجتناب ناپذیر می تواند مردم را به کشف حقیقت هدایت کند، با دقت تمام خردگرایان و خردورزی های «خطرناک» را برای ما به شکل هیولائی ترسیم می کنند که هیچ احساس خوبی را بر نیانگیزد و گرچه عموماً آنان را به خردگریزی متهم و سرزنش می کنند ولی از این که حقیقت شنیده شود آشفته می شوند. در نتیجه می بینیم که این دشمنان قسم یادکرده منطبق سالم دائماً در زنجیره ای از تناقضات فرو می افتند، و با این حساب خیلی مشکل بتوانیم از دعاوی آنان مطلع شویم. اگر حقیقت این است که خرد راستین یگانه راه روشنگری بوده که انسانها باید در پی آن باشند، و اگر به شکلی که

سعی می کنند ما را متقاعد کنند، مردم در درک مسائل عاجز نیستند و قدرت تشخیص دارند، آنانی که در کار آموزش مردم هستند باید اینگونه دلیل و برهانهای بی اعتبار را افشا و تصحیح کنند، و پیشداوریهای نادرست و ناروا را نیز از بین ببرند. در این صورت اندک اندک چشمهایشان باز خواهد شد و به حقیقت پی خواهند برد که تصویری که معمولاً از خدا داشته اند هرگز واقعیت نداشته است.

4. برای حل چنین مسئله ای، نیازی به بررسی و نفوذ عمیق در اسرار طبیعت نیست. تنها به کمی منطق سالم نیازمندیم تا دریابیم که خدا نه خشمگین می شود و نه حسادت می ورزد، که عدالت و رحمت عناوین مغلطه آمیزی است که به او نسبت می دهند، و آنچه را که پیامبران و حواریون درباره خدا گفته اند چیزی درباره سرشت و جوهر وجودی او به ما نمی گوید.

در واقع، اگر بخواهیم به سادگی حرف بزنییم و موضوع را به شکلی که هست بیان کنیم، آیا بهتر نیست بپذیریم این دکنترهای نخبه ماهرتر و آموزش دیده تر از بقیه آدمها نبودند، و خیلی دور از چنین نگرشی، آنچه درباره خدا می گویند به اندازه ای ساده لوحانه است که باید واقعاً از تبار توده های ناآگاه باشیم تا به دعاوی آنان باور داشته باشیم. گرچه این موضوع بخودی خود به اندازه کافی روشن است، ولی ما با پرسشی دیگر آن را باز هم به شکل ملموس تری مطرح می کنیم: می توانیم پرسیم که آیا این پیامبران و حواریون به هر نحوی در ظاهر امر با دیگران تفاوتی داشته اند؟

5. همه موافق هستند که این مردان «خدا» در نحوه تولد و کارکردهای زندگی روزمره در هیچ امری با دیگران تفاوتی نداشته اند، از مادرانشان زاده شده بودند و مثل دیگران زندگی می کردند. ولی در امور معنوی، اعتقاد بر این پایه است که خداوند روح پیامبرانش را فراتر از دیگران به جنبش در آورده و با آنان ارتباطات ویژه برقرار کرده است: یعنی به گونه ای به چنین امری ایمان داریم که گوئی حقیقت آن به اثبات رسیده، و بی آن که به این واقعیت عینی بیاندیشیم که همه انسانها به یکدیگر شباهت دارند و به منشأ یگانه ای تعلق دارند مدعی می شوند که این

مردان خدا از خصوصیات برجسته فوق العاده ای برخوردار بوده و خداوند آنان را برای اعلام فرامینش برگزیده است. ولی علاوه بر اینکه آنان هیچ برتری روحی و یا قدرت درک بیشتری نسبت به افراد عادی نداشته اند، باید پرسیم که چه چیزی در نوشته هایشان می بینیم که ما را مجبور می کند که برای آنان این همه ارج و مقام قائل شویم؟ بخش مهمی از چیزهایی که گفته اند به اندازه ای مبهم است که چیزی از آن درک نمی کنیم، و به اندازه ای به هم ریخته و فاقد نظم و ترتیب است که بسادگی می توانیم پی ببریم که خودشان نیز چیزی از آن سر در نمی آوردند و فقط می توانیم آنان را به مثابه افرادی شاید و نادان تلقی کنیم. آنچه به چنین اعتقاداتی انجامیده، سر سختی گستاخانه آنان در دعاوی شان بوده و آنچه را که به مردم اعلام می کردند به خداوند نسبت می دادند، یعنی ادعائی پوچ و مسخره، زیرا خودشان اعتراف می کردند که خدا در خواب و رؤیا با آنان حرف می زند. برای انسانها هیچ چیزی طبیعی تر از خواب دیدن وجود ندارد، در نتیجه فرد آدمی باید خیلی وقیح، هرزه و بی خرد باشد تا بگوید که خدا از این طریق با من حرف می زند، و از سوی دیگر آدمها باید خیلی ساده دل و دیوانه باشند تا به چنین ادعائی ایمان بیاورند و خواب را بجای فرامین خدا تلقی کنند. برای یک لحظه فرض کنیم که خدا در خواب ندایش را به فردی رسانده باشد، در حالت شهود یا در هر وضعیتی که تصورش برایمان ممکن است، هیچکس مجبور نیست به حرفهای فردی که در معرض اشتباه و یا حتی دروغبافی و شیادی است باور داشته باشد، و فراموش نکنیم که در قوانین قدیمی به شکلی که امروز برای پیامبران ارج و مقام قائل می شوند، مورد عنایت قرار نمی گرفتند. وقتی که از پر حرفی های آنان که غالباً مردم را به شورش و نافرمانی تشویق می کرد خسته می شدند، آنان را با اعمال مجازاتهای مختلفی خاموش می کردند. مسیح نیز از مجازاتی که سزاوار او بود در امان نماند، زیرا مثل موسی فاقد سپاهی بود که با اتکا به آن از عقایدش دفاع کند (موسی 24000 نفر را در یک فقره به جرم مخالفت با قانون خودش به هلاکت رساند)، علاوه بر این پیامبران به اندازه ای دچار تناقض گوئی بودند که یک پیغمبر واقعی بین 400 نفر از آنان یافت نمی شد (در کتاب اول پادشاهان در کتاب عهد عتیق، فصل 22 آیه 6، نوشته شده که اخاب پادشاه اسرائیل به 400 پیامبر مراجعه کرد و به دلیل کذب

دعاوی پیامبرانه‌شان، حتا یک پیغمبر حقیقی بین آنان نیافت). علاوه بر این، فرامین پیامبرانه مانند مشهورترین قوانین قانونگذاران به این هدف بوده که در یادها جاودانه بمانند، و مطمئناً به همین علت نیز بوده که در پیشگاه مردم ادعا می کردند که با خدا گفتگو می کنند. نکته سنجترین سیاستمداران نیز همیشه همین ترفند را به کار برده اند، گرچه این حيله برای آنانی که به تقلید از موسا تبلیغ می کردند همیشه پیروزمندانه نبوده، زیرا برای حفظ امنیت خودشان فاقد ابزار قدرت بودند.

6. با این مقدمه، اندکی به چگونگی نظریه خدا از دیدگاه پیامبران می پردازیم. اگر به دعاوی آنان باور داشته باشیم، خدا را باید موجودی کاملاً جسمانی بدانیم، میگاه یکی از پیامبران بنی اسرائیل او را در حالت نشسته، دانیال یکی دیگر از پیامبران بنی اسرائیل او را در لباس سفید و به شکل پیر مرد، حزقیال او را به شکل آتش دیده اند، و این بود از محتوای کتاب عهد عتیق. در کتاب عهد جدید، طرفداران عیسی مسیح تصور می کنند او را به شکل کیوتر دیده اند، حواریون زیر زبانه های آتش، و سرانجام، پولس مقدس او را به شکل نوری درخشنده می بیند و نابینا می شود (مترجم: در راه دمشق به شکل موقتی نابینا می شود). در اموری که به تناقض آنان مربوط می شود، باید از ساموئل (سموئیل) یاد کنیم، او معتقد بود که خداوند هرگز از تصمیماتش بر نمی گردد و اظهار ندامت نمی کند، ولی بر عکس، ارمیا (از دیدگاه یهودیان دومین پیامبر بزرگ تاریخ بشریت) به ما می گوید که خدا از تصمیمات و فرامینش اظهار ندامت می کند. یوئیل می گوید که خداوند از مصیبتی که به انسانها وارد آورده اظهار ندامت می کند: ولی ارمیا می گوید که خدا هرگز اظهار ندامت نمی کند.

سفر برشیت (کتاب پیدایش نخستین کتاب از اسفار پنجگانه در تورات) از چیرگی انسان بر تمایلات گناه آمیز می گوید و با این حساب که گزینش کارهای نیک فقط بخود او بستگی دارد، ولی پولس قدیس بر این باور است که بی آنکه رحمت خاص پروردگار در کار نباشد، انسانها هیچ تسلطی بر تمایلات شهوانی خود ندارند، و امثال اینها، چنین است نظریات بی اعتبار و متناقضی که این قدیسین از جهان بالا و خدا به مثابه موجودی محسوس، مادی، انباشته از تمام احساسات و تمایلات

حسی و انسانی به ما منتقل کرده اند. با وجود این پس از شرح چنین داستانی به ما می گویند که خداوند هیچ وجه مشترکی با ماده ندارد و موجودیت او برای ما قابل درک نیست. قویاً می خواهیم بدانم چگونه می توانیم این موارد را در رابطه مفصلی و در پیوند با یکدیگر قرار دهیم، و آیا باور به این تناقضات آشکار که تا این اندازه دور از خرد بنظر می رسد جایز است، و یا باید به روایات افراد ابلهی مراجعه کنیم که بی وقفه از خطابه های اخلاقی موسا یاد می کنند که گوساله ای خدای آنان بوده! ولی بی آن که به خیال پردازیهای قومی که در اسارت و پوچی زندگی کرده بسنده کنیم، باید بگوئیم که ناآگاهی مولد اعتقادات تمام شیادان و غلط آموزیهائی ست که که امروز بین ما رواج دارد.

بخش 2

دلایلی که انسانها را به خیالپردازی درباره موجودی ناپیدا واداشته که او را معمولاً خدا می نامند.

1. آنانی که از علت‌های مادی ناآگاهند ترسی طبیعی در وجودشان هست که از نگرانی و تردیدهایشان نسبت به نیروهائی منشأ می گیرد که گوئی ممکن است به آنان خسارت وارد کنند و یا موجب بقا و حفاظت از آنان شوند. از همین رو به علت‌های غیبی می اندیشند، یعنی علت‌هایی که در واقع چیزی بجز اشباح تخیلات خودشان نیست، و آن را در سختی‌ها و یا توفیق‌هایشان فرا می خوانند. در نتیجه خدایانی می آفرینند و همین ترس توهم آمیز از نیروهای ناپیدا سرچشمه پیدایش ادیانی ست که هر یک به سلیقه خود آن را ترسیم می کنند. آنانی که در وضعیت بسته نگهداشتن و متوقف کردن مردم به اینگونه خیالپردازیها نفع خاصی داشته است بذر مذهب را نیز کاشته اند و از آن قوانینی بر ساخته و سرانجام مردم را با پیامدهای ترسناک آینده به تبعیت و فرمانبرداری کورکورانه واداشته اند.

2. با این مقدمه برای کشف سرچشمه اعتقاد به خدایان، می بینیم که انسانها بر این باور شدند که گوئی به خدایان شباهت دارند و هر کاری را مثل آنان و به نام آنان انجام می دهند. بدین منوال جملگی می گویند و باور دارند که خدا همه آفرینش خود را برای انسان تحقق بخشیده و انسان نیز برای خدا آفریده شده است. این پیشداوری عمومیت دارد، و وقتی درباره آداب و رسوم و طرز تلقی مردم می اندیشیم، به روشنی می بینیم که تا چه اندازه و چگونه بر اساس این باورهای بی پایه و اساس شکل گرفته اند، بدی و خوبی، شایستگی و ناشایستگی، افتخار و شرمساری، نظم و بی نظمی، زیبایی و زشتی و امور دیگر.

3. همه با این نظریه موافق هستند که انسانها هنگام تولد در ناآگاهی کامل به سر می‌برند، و با تأیید این امر که یگانه موضوع طبیعی برای آنان این است که همواره در جستجوی چیزهائی هستند که برای آنان فایده‌ای خاص دارد و می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، از این واقعیات نتیجه می‌گیریم: 1) فکر می‌کنند بخودی خود آزاد هستند که هر چه می‌خواهند آرزو کنند بی آن که رنج دستیابی به آرزومندیهایشان را بخود هموار کنند، و بی آن که بدانند منشأ این آرزومندیها از کجا برآمده، زیرا از این موضوع بی‌اطلاعند. 2) از آنجائی که افراد فقط در پی آن چیزهائی هستند که نسبت به چیزهای دیگر برای آنان ارجحیت دارد، و یگانه هدفشان دریافت نتیجه نهائی بوده، تصور کردند که هیچ موضوع تردید آمیزی برایشان وجود ندارد، و از آنجائی که در وجود خودشان و در جهان خارج راه‌های مختلفی برای دستیابی به اهدافشان یافتند، برای مثال چون که آفتاب برای آنان طلوع می‌کرد، و امثال اینها، نتیجه گرفتند که همه چیز در طبیعت برای آنها بوده و هیچ چیزی وجود ندارد که نتوانند آن را در اختیار بگیرند و از آن بهره‌مند نشوند، و از آنجائی که می‌دانند که هیچ دخالتی در به وجود آوردن چنین اشیائی نداشته‌اند، تصور کردند که تمام جهان خارج آفریده یک موجود برتر است، بطور خلاصه: باور کردند که در پشت همه این اشیاء باید یک یا چند خدا وجود داشته باشد، ولی از سوی دیگر از سرشت خدایان بی‌اطلاع بودند، و آنان را با تصورات خودشان بر ساختند و باورشان بر این پایه بود که خدایان نیز تمایلاتی مشابه دارند، و از آنجائی که ملتها آداب و رسوم و سلیقه خودشان را داشتند، هر یک خدایان را در تناسب با تمایلات و سلیقه خودشان تعریف کردند تا آرزومندیهایشان مشمول توجهات آنان قرار گیرد.

4. به این ترتیب است که پیشداوریها به خرافات تبدیل شد و به نحوی ریشه دواند که افراد بیسواد و تهی مغز نیز تصور کردند که قادر به نفوذ در وادی علت‌های غائی بوده و گوئی به شناختی جامع دست یافته‌اند. بر این اساس، بجای آنکه نشان دهند که در طبیعت هیچ کار بیهوده‌ای صورت نمی‌گیرد، به این باور بسنده کردند که گوئی خدا و طبیعت به

مصدق انسانها می اندیشند. بر اساس تجربه دریافتند که برخی مصیبتها آرامش زندگی را مختل می کند، سوانح طبیعی مانند رعد و برق، زمین لرزه، بیماری، گرسنگی، تشنگی، و جز اینها، ولی همه این رویدادهای مصیبت بار را به خشم آسمانی نسبت دادند، و تصور کردند که خدا علیه گناهکاران غضب کرده است، و نتوانستند این هذیانها و پیشداوریهها را با نمونه های روزمره از ذهنشان بزدایند که به آنان نشان می دهد که خوبی و بدی همیشه وجه مشترک خوبان و بدان بوده است. پا فشاری روی چنین اشتباهی از آنجائی منشأ می گیرد که برای آنان آسانتر بود که بجای عبور از پیشداوریهائی که قرنهای بدانه عادت کرده بودند و کسب بینش واقعگرایانه در ناآگاهی دیرینه خود باقی بمانند.

5. این اعتقاد آنان را به پیشداوری دیگری سوق داد و در این باور غرق شدند که درک اراده و قضاوت الهی ناممکن بوده و به همین علت گوئی شناخت حقیقت فراسوی نیروی روحی انسان واقع شده است : یعنی اشتباهی که اگر ریاضیات، فیزیک، و علوم دیگر آن را رفع نمی کردند، ما همچنان در این توهمات به سر می بردیم.

6. نیازی به توضیح بیشتری نیست تا بگوئیم که طبیعت هیچ هدفی برای خود تعیین نمی کند، و تمام علت‌های غائی به تخیلات انسانی باز می گردد. اثبات همین نظریه به تنهائی نشان می دهد که خصوصیات کاملی که به خداوند نسبت می دهند به بی اعتبار آن می انجامد. این آن موضوعی است که نشان خواهیم داد. اگر خداوند به شکل هدفمند برای خودش و یا به هر علت دیگری، آن چیزی را آرزو کرده که در اختیار نداشته و به آفرینش آن اراده کرده است. در نتیجه باید بپذیریم که زمانی وجود داشته که شیء مطلوبش را هنوز در اختیار نداشته و آن را اراده کرده است، یعنی موضوعی که سزاوار خداوند نیست. و برای آن که چیزی از دلیل و برهان مؤمنین نکاسته باشیم، بر اساس نظریه این ناآگاهان وقتی پاره سنگی از ساختمان جدا شده و در سقوط خود موجب مرگ یک رهگذر می شود، رویداد را چنین تعبیر می کنند که گوئی اراده خدا در کار بوده است. اگر به آنان بگوئید که باد سبب سقوط پاره سنگ شده و رهگذر بیچاره را کشته است، ابتدا از شما می پرسند که پس چرا او دقیقاً

وقتی که باد پاره سنگ را جدا کرده از آنجا عبور کرده است. و اگر برای آنان توضیح دهید که به منزل یکی دوستانش می رفته که برای صرف شام او را دعوت کرده بوده، پاسخ خواهند گفت که چرا دوستش او را در چنین هوای بدی دعوت کرده و نه در یک روز آرام، و پرسشهای عجیب و غریبی مطرح می کنند تا اینکه سرانجام ثابت کنند که اراده خداوند بوده یعنی همان تبعیدگاه افراد ناآگاه و نتیجه می گیرند که علت اصلی سقوط پاره سنگ فقط به اراده خدا بستگی داشته است. به همین گونه وقتی ساختار پیکر انسان را می بینند غرق در ستایش آن می شوند، بی آنکه از رابطه علت و معلولی این موجود شگفت انگیز آگاهی داشته باشند، نتیجه می گیرند که این همه شگفتی از ماورای طبیعت منشأ گرفته و آنچه درباره آن پیدایش آن می دانیم بی اعتبار بوده و روشنگر نیست. به همین علت هر وقت فردی می خواهد در مقام دانشمند واقعی به شکل عمیق در آثار خلقت بی آنکه به پیشداوریهای برآمده از ناآگاهی تکیه داشته باشد دست به پژوهش بزند، فوراً با تبانی آنانی که از دیدگاه مردم عادی مفسرین طبیعت و خدا تلقی می شوند به او برچسب مرتد می کوبند. این مزدوران بخوبی می دانند که ناآگاهی مردم را در بهت و شگفتی محصور نگه میدارد و اسباب ادامه حیات و حفظ اعتبار آنان است.

7. انسانهایی که تحت تأثیر تخیلات مسخره آمیزی بودند و جهان پیرامون را به شکلی تعبیر می کردند که گوئی همه چیز برای آنها آفریده شده، دیدگاه مذهبی را برای خودشان و داوریهایشان مبنی بر اینکه نفعی برای آنها داشته باشد بکار بستند. در اینجا است که مفاهیمی را به وجود آوردند تا در تعریف و توضیح طبیعت اشیاء و تشخیص خیر و شر، نظم و بی نظمی، گرم و سرد، زیبا و زشت، و امثال اینها به خدمت گیرند، که در واقع امر به هیچ وجه با آنچه در تخیلاتشان پرونده بودند تطبیق نمی کرد: به این معنا که در مقام ارباب طرح نظریاتشان بخود می بالیدند که گوئی آزادند، و تصور می کردند که در جایگاهی هستند که می توانند برای خیر و شر، تحسین و تقبیح تصمیم بگیرند. آنان آنچه را که به نفعشان بود و به امور قدسی نیز مربوط می شد خیر نامیدند، و بر عکس، آنچه را که با این دو تناسبی نداشت را شر نامیدند، در واقع افراد ناآگاهی بودند که قدرت تشخیص و داوری هیچ چیزی را نداشتند، و علاوه بر این هیچ بینشی نسبت به واقعیت اشیاء بجز همان تولیدات تخیلی شان

نداشتند. به بیان دیگر تخیل یگانه ابزار برای داوری و شناخت آنان بود، ولی به ما می گویند که هیچ چیزی از طبیعت نمی دانیم و بجای آن تصورات و تخیلات خودشان را به نام نظم خاصی در جهان معتبر می دانند.

سرانجام، نظم و بی نظمی را بر اساس سهولت و وسعت تخیلی شان درک می کنند. تا جایی که احساسات به تخیلاتشان بال و پر می دهد و تا جایی که برای مغز کمترین فشار و خستگی را به آنان تحمیل کند متوقف می شوند، و خودشان را متقاعد می کنند که بر پایه استوار و مطمئن نظم را به بی نظمی ترجیح داده اند، گوئی نظم چیزی نیست بجز حاصل ناب تخیلات انسانها. بر این اساس، گفتن این حرف که خدا همه چیز را در نظم آفریده، به این معناست که ادعا کنیم که جهان را بر اساس تخیلات و به ساده ترین شکلی برای انسان آفریده است: یعنی امری که در تعریف نهائی موضوع یگانه ای را تشکیل می دهد، و با اطمینان روابط و چگونگی هر آنچه وجود دارد را تعیین می کند، یعنی ادعائی پوچ که حتا شایسته آن نیست که به شکل جدی آن را رد کنیم.

8. در مورد مفاهیم دیگر، باید بگوئیم که تحت تأثیر همین تخیلات بوده و با واقعیت هیچ ارتباطی نداشته، و فقط نتیجه اغتشاش در رابطه با واقعیت و شیوه هائی است که از خصوصیات تخیلی بر می آید: برای مثال، وقتی حس بینائی حرکت شیئی را در اعصاب منعکس می کند و حس لذت بخشی ایجاد می کند، می گویند که این شیء زیباست. بوها نیز بد و خوب وجود دارد، مزه ها نیز ملایم و تند، تلخ و شیرین و جز اینها می تواند باشد، حس لامسه می تواند نرم و سخت را تشخیص دهد، بر اساس چنین نظریه ای مردم بر این باور شدند که خداوند از آهنگ موزون لذت می برد و حرکات آسمانی را به سان مجموعه ای آهنگین و موزون تعبیر کردند: چنین بینشی دریافت عمومی را نشان می دهد که گوئی جهان کاملاً از جنس تخیل است. در نتیجه جای شگفتی نیست که حتا دو فرد از یک پیکره عقیدتی وجود ندارند تا کل این جهان بینی را زیر سؤال ببرند و افتخار تردید در حقانیت آن را شایسته خود بدانند: زیرا گرچه انسانها از دیدگاه جسمانی و بسیاری جهات شبیه یکدیگرند، ولی از برخی جهات دیگر با یکدیگر تفاوت دارند و آن چیزی که برای یکی

خوشایند است برای دیگری می تواند مطلوب نباشد. به همین علت می توانیم به سادگی نتیجه بگیریم که چنین تفاوت‌هایی در سلیقه و احساسات صرفاً به ساخت و ساز و تنوع همزیستی بستگی دارد و بر این اساس دلیل و برهان به رتبه نازلتری موقوف می شود و سرانجام سرنوشت مفاهیم اشیاء جهان خارج صرفاً به تخیلات اتکا داشته و حاصل چنین پندار خیالی است.

9. در نتیجه، روشن است که وقتی انسانها می خواهند طبیعت را توضیح دهند، بر حسب عادت، همه دلایلی که مطرح می کنند از شیوه تخیلی آنان منشأ می گیرد، و هیچ دلیل دیگری بجز دعاویشان ندارند و برای این تخیلات نیز نامگذاری می کنند، گوئی چنین موجوداتی واقعاً خارج از ذهن آنها وجود داشته، در حالی که چنین موجوداتی را باید حاصل ذهنیت تخیلی ناب آنان بنامیم.

بی گمان تشخیص بی اعتباری دلایل و برهان‌هایی که روی چنین مفاهیمی بنا شده خیلی ساده است، برای مثال :

اگر حقیقت دارد که آفرینش جهان از سرشت قدسی منشأ گرفته است، پس این همه اختلال و معایب طبیعی را چگونه باید توضیح دهیم ؟ چنین پرسشی را به سادگی مردود اعلام می کنند. درباره کامل یا ناکامل بودن موجودات وقتی می توانیم داوری کنیم که به جوهر موجودات و طبیعت آگاه باشیم، و توهم محض خواهد بود اگر تصور کنیم که چیزی کمابیش مبنی بر اینکه برای انسان مفید و یا مضر باشد از کمال برخوردار است. برای بستن دهان آنانی که می پرسند چرا خدا همه انسانها را خوب و خوشبخت نیافریده است، به سادگی پاسخ می گویند که همه چیز بر اساس ضرورت آفریده شده، و در طبیعت همه چیز کامل است و اختلالی در نظم کامل آن وجود ندارد، زیرا برای هر چیزی ضرورتی («حکمت الهی») وجود داشته است.

10. اگر پرسش این باشد که خدا چیست، در مقام پاسخ خواهیم گفت که این کلمه برای ما، به مصداق موعظه های پولس قدیس، وجود ابدی جهانشمول را بازنمائی می کند که در آن زندگی، حرکت و هستی جاری است. چنین مفهومی شایسته خدا نیست، زیرا اگر همه چیز خداست، همه

چیز ضرورتاً از ذات الهی منشأ می گیرد، و باید به گونه ای باشد که حاوی همه هستی باشد، زیرا هستی و همه مواد و موجودات در وجودی که نیست وجود داشته باشد. البته این نظریه جدیدی نیست، ترتولیان (160-220 میلادی) یکی از دانشمندترین اندیشمندان در جهان مسیحیت بر این باور بود که آنچه تن جسمانی نیست پوچ است، و علیه پراکسه آس **Praxéas** می گوید که هر ذات مادی، جسمانی است. با این وصف، این نظریه از سوی چهار شورای اولیه کلیسا (**Conciles oecuméniques**) (سال 325 نیهه **Nicée** در دوران کنستانتین و پاپ سیلورستر. سال 381 در کنستانتینوپل در دوران گراتیان، ولانتینی، تئودور و پاپ داماس. سال 431 در شهر افسوس و در دوران تئودور، ولانتینی و پاپ سلسنتین. سال 451 در دوران ولانتینی و مارتیان و پاپ لئون اول) محکوم نشد.

11. این نظریات روشن و ساده اند و یگانه نگرشهایی ست که هر ذهن سالمی می تواند درباره خدا داشته باشد. ولی اندکند آنانی که به چنین نظریات روشن و ساده ای بسنده می کنند. مردم ناآگاه که به اغراق گوئی عادت دارند، غالباً خدا را معادل پادشاهان زمینی تصور می کنند. مراسم با شکوه و جلال و جبروتی که آنان را فراگرفته به اندازه ای مردم را تحت تأثیر قرار می دهد که حتا پس از مرگ نیز امیدی به دستیابی به آن را ندارند. اغراق در شمار ساکنان ممتاز آسمان برای بهره مند شدن از لذتهایی که می توانند در کاخ پادشاهان از آن برخوردار باشند، حاکی از محرومیت انسان از یگانه امید تسکین بخشی ست که می تواند در زندگی فقیرانه یاور آنان باشد. می گویند خدا باید عادل و انتقام جو باشد، و در عین حال باید بتواند مجازات کند و پاداش بدهد. مردم می خواهند که خدا دارای همه خصوصیات حسی انسانی باشد، برای او دست، پا، چشم و گوش قائل می شوند، ولی با وجود همه این ساخت و سازها برای او هر گونه وجود مادی را نفی می کنند.

می گویند که انسان شاهکار و حتا تصویر اوست ولی حاضر نیستند بپذیرند که کپی برابر با اصل باشد. در نتیجه، خدا در اذهان مردم امروز خیلی بیشتر از ژوپیتز نزد پاگانیهتها صور متنوعی را جذب کرده است. نکته ای که بیش از همه شگفت انگیز بنظر می رسد این است که هر

اندازه این مفاهیم به تناقض گوئی بیانجامد و عقل سالم را دچار بهت زدگی کند، مردم بیشتر آنها را ستایش می کنند، زیرا مصرانه به پیغمبرانی که چنین اعتقاداتی را تبلیغ کرده اند ایمان دارند، گر چه این پیغمبران نزد عبری ها معادل همان پیشگویان و غیب گویان نزد پاگانیهستها هستند. به کتاب مقدس مراجعه می کنند، گوئی که خدا و طبیعت در آن به شکل خاصی توضیح داده شده است. در حالی که این کتاب از قطعات مختلفی در دورانهای مختلفی و توسط افراد مختلفی جمع آوری شده است و بر اساس تأیید خاخامهایی که آنها را مطابق سلیقه خود یافته اند به هم دوخته اند. روشن که در این میان قطعات و فرازهایی را که خاخامها در تناسب با قانون موسا تشخیص نداده اند به دست فراموشی سپرده اند. در تالمود آمده است که خاخامها می خواستند کتاب جامعه بن داوود (یکی از بخش های کتاب عهد عتیق) را حذف کنند، ولی سرانجام از حذف آن صرفنظر کردند زیرا از موسا و قانون او ستایش کرده بود. اگر مداخله یکی از مقامات کلیسایی نبود تا پیشگوئی های حزقیال نبی را با همان قانون توجیه کند، این بخش نیز حذف می شد.

این است عمق مسخرگی و حماقت انسانها. زندگی شان را به جر و بحث بیهوده می گذرانند و در ستایش کتابی اصرار می ورزند که مثل قرآن محمدی هیچ نظم و ترتیبی ندارد، و حتا می توانم بگوئیم که به اندازه ای مبهم و بی نظم است که هیچکس از آن چیزی سر در نمی آورد، و علاوه بر این تقسیم بندی های آن نیز کاملاً ساختگی ست. ولی یهودیان و مسیحیان مراجعه به این کتاب سحر و جادو را به قانون طبیعت که خدا، یعنی طبیعت به عنوان اصل فراگیری که در بطن انسان نوشته است ترجیح می دهند. همه قوانین دیگر چیزی بجز تخلیات انسانی و توهمات ناب به روز شده نیست که مؤلفانشان هیولاهای بد سرشتی بوده اند که نظریاتشان تنها در جهان تخیل وجود داشته و از سوی جهان سیاست، شاهزادگان و کشیش ها رایج شده است. شاه و شاهزاده در پی تحکیم اقتدار خود بودند و روحانیت نیز با فروش انواع و اقسام افسانه به مردم ناآگاه ثروت اندوزی می کردند.

همه قوانین دیگری که پس از موسا مطرح شد، یعنی قوانین مسیحی، به همین کتاب مقدس اتکا داشته که اصل آن نامعلوم است. این کتاب حاوی مسائل فرا طبیعی و ناممکنی ست که از پاداش و مجازات اعمال

خوب و بد حرف می زند، ولی چنین اموری فقط به زندگی پس از مرگ تعلق دارد، از ترس این که مبادا ترفند حیله گرانه بر ملا شود، هرگز هیچکس از آن جهان بازنگشت. در نتیجه، مردمی که همواره بین امید و ترس شناورند، با اعتقاد به وجود خدائی که آنان را برای زیستن در خوشبختی و یا بد بختی ابدی آفریده محصور نگهداشته شده اند. بر این اساس بوده که ادیان متعددی به وجود آمده است.

بخش 3

مفهوم واژه دین :

چگونه و چرا

این همه ادیان مختلف در جهان گسترش یافت

1. پیش از آنکه واژه دین در جهان رایج شود، از قانون طبیعت پی روی می کردند، یعنی در حالت انطباق با منطق صحیح. انسانها در پیوند با غرائزشان به سر می بردند، و این پیوند با وجود تمام سادگی اش اتحاد و یگانگی آنان را ممکن می ساخت و دو دستگی و یا چند دستگی بین آنان پدیده کمیابی بود. ولی به محض اینکه از سر ترس وجود خدایان و قدرتهای ناپیدا به ذهنشان راه یافت، و برای این موجودات تخیلی محراب بر پا کردند، دوران حاکمیت طبیعت و خرد نیز دچار فروپاشی شد. از این پس مناسباتشان به مراسم پوچ و آئین خرافاتی که برای این موجودات تخیلی بر پا کرده بودند بستگی یافت. از این جا به بعد بود که کلمه دین رایج شد و این همه در جهان جنجال به پا کرد.

انسانها با پذیرش این پندار که قدرتهای ناپیدائی به مثابه قادر مطلق بر آنان فرمانروائی می کنند، برای جلب رضایت و مدارای این قدرتها به پرستش آنان پرداختند و علاوه بر این تصور کردند که طبیعت نیز یکی از موجودات تحت فرمان همین قدرتهاست. در نتیجه آن را به شکل توده ای مرده یا برده ای که فقط به فرمان این قدرتها عمل می کند تصور کردند، و به محض اینکه این اندیشه اشتباه به تصوراتشان راه یافت طبیعت را به چشم تحقیر نگاه کردند و از سوی دیگر به ستایش موجودات تخیلی خودشان پرداختند که خدایان می نامیدند. از همینجا ناآگاهی توده های مردم را فراگرفت، گرچه دانشمندان واقعی می توانستند آنان را از عمق ناآگاهی هایشان نجات دهند فقط اگر تلاشهایشان در تلاقی با

آنانی قرار نمی گرفت که از راه شیادی روزگار می گذراندند و این جمع نابینایان را در پی خود می کشیدند.

ولی هر چند ظاهراً توفیق بسیار ناچیزی در این کارزار بدست آمده باشد، هرگز نباید جبهه حقیقت را واگذار کنیم، و روح سخاوتمند و والائی باید وجود داشته باشد تا واقعیت را به شکلی که هست بیان کند و دیگران نیز بتوانند خود را در مقابل پیامدهای مخرب بیمه کنند. حقیقت هر چه باشد هرگز نمی تواند مضر باشد، در حالی که اشتباه یا دروغ هر چند ناچیز و بی اهمیت باشد و هر چند مصلحت آمیز تلقی شود، الزاماً در دراز مدت تأثیرات بسیار مخربی بر جا خواهد گذاشت.

2. ترسی که در انسانها محرک و مولد اعتقاد به خدا بود دین را نیز به وجود آورد، و سپس حضور فرشتگان ناپیدا به ذهنشان راه یافت و تصور کردند که این موجودات مسئول خوشبختی و یا بدبختی آنان هستند. با چنین تخیلاتی بود که از واقعیت عینی و خرد صرفنظر کردند، و خدایانی را که زائیده توهماتشان بود مسئول سرنوشت خود پنداشتند. پس از به وجود آوردن خدایان، می خواستند از سرشت آنان مطلع شوند، در نتیجه تصور کردند که باید از جنس روح باشند، و آنان را مشابه اشباحی دانستند که گاهی در عالم خواب و رؤیا می دیدند، و به وجود خدایان واقعی باور کردند. سپس به شکل خیلی ظریف و ماهرانه ای جوهر هستی آنان را از تن جسمانی تفکیک کردند و بر این اساس آن را روح نامیدند، گرچه تن جسمانی و روح در واقع کلیت کمابیش یگانه ای ست، ولی در هر صورت روح یا موجود غیر مادی قابل درک نیست. علت این است که هر روحی در شکل خاص تجلی می کند (مراجعه شود به فراز بالا به نقل از ترتولیان)، و در محیط بسته ای واقع شده، یعنی دارای محدوده است. در نتیجه این محیط بسته همانا تن جسمانی مفروض شده است (مراجعه شود به هابز، *Leviathan, de homine* فصل 12، صفحات 55، 56، 57).

3. ناآگاهان (یعنی اغلب انسانها) با تعیین جنس وجود خدایانشان، بر آن شدند تا پی ببرند که این فرشتگان ناپیدا از چه راهی بر زندگی آنان تأثیر می گذارند. ولی به دلیل ناآگاهی شان از عهده این کار برنیامدند، و به فرضیات خودشان روی آوردند و کورکورانه مدعی شدند که آینده را از

طریق گذشته پیشبینی کنند. گوئی منطقی در کار است که می توانیم بر اساس آن نتیجه بگیریم که هر رویدادی که در گذشته به این و یا به آن شکل روی داده، دائماً در آینده نیز به همان شکل روی خواهد داد، با آگاهی از این امر که وضعیت و علتی که در رویدادها و جریانهای انسانی شرکت داشته اند متفاوت بوده است. در نتیجه، آینده را در چشم انداز گذشته، مبنی بر پیروزی و یا شکست در رویداد، پیشبینی کردند. از همین رو، به این علت که فورمیون **Phormion** در نبرد نوپاکت **Naupacte** لاکدومونیانها **Lacédémoniens** را شکست داده بود، پس از مرگش، یک سردار دیگری را که هم نام او بود برگزیدند. هانیبال که بدست سپاه سیپیون **Scipion** آفریقائی شکست خورده بود، به علت همین پیروزی، رمی ها علیه سزار یک سردار دیگر را به همین نام، یعنی یک سیپیون دیگر را به همین منطقه فرستادند، ولی در این گزینش نه برای رومیها و نه برای آتنی ها هیچ توفیقی در بر نداشت.

بر این اساس، چندین ملت پس از دو یا سه تجربه، سرنوشت نیک و بد خود را به اماکن، اشیاء و نام پیروزمند و یا بخت برگشته گره زدند. برخی دیگر برخی واژگان را به خدمت گرفتند، و برای این واژگان نیز قدرتی خاص متصور شدند که گوئی با بکار بردن آن می توانند درخت را به سخن وادارند و یا با قطعه ای نان حضور انسان و خدا را ممکن سازند، و یا در هر چیزی که در خارج وجود دارد دگر دیسی و تحول ایجاد کنند.

4. انسانها در بر پا داشتن امپراتوری قدرتهای غیبی، ابتدا آنان را به مثابه فرمانروایانشان ستایش می کردند، یعنی با علامتها و نشانه هائی که حاکی از تبعیت و احترام بود، مثل هدایا و دعاها و امثال اینها. ابتدا باید بگویم که طبیعت به هیچ وجه استفاده از قربانی بخون نشسته را در چنین ملاقاتی پیشبینی نکرده و چنین ضرورتی را نشان نمیدهد، بلکه چنین آئینی برای تداوم حیات قربانی کننده ها نهادینه شده و در خدمت وزیر وزرای این خدایان تخیلی کاربرد دارد.

5. این بذر دین (به معنای ترس و امید) در آرزومندیها و اعتقادات متنوع نزد انسانها جوانه زد و به گسترش اعتقادات عجیب و غریب بیشماری

انجامید که سبب الاسباب بسیاری از دردها و رنجها و بسیاری از انقلاب‌هایی ست که در کشورها به وقوع می‌پیوندد. احترامات و درآمدهای کلانی که به روحانیت کلیسایی یا وزارتخانه‌های خدا اختصاص داده‌اند، بلند پروازیه‌ها و خست مردان حيله گری را برانگیخته است که می‌دانند چگونه از ناآگاهی مردم سوء استفاده کنند. و مردم به اندازه‌ای در دام آنان افتاده‌اند که روحانیت حيله گر خیلی ساده و راحت دروغ‌هایشان را در دود عود می‌پیچند و حقیقت را به چشم حقارت می‌نگرند.

6. وقتی دروغ نهادینه شد، بلند پروازی نزد آنانی که خواهان شهرت و اعتبار بودند و خود را دوست خدایان ناپیدائی معرفی می‌کردند که مردم عادی از آنها بیم داشتند، اندک اندک به مقام نخبه و والاتری نسبت به هم نوعانشان دست یافتند. برای دستیابی به توفیق بیشتر، هر یک بر اساس سلیقه خود خدایان را رنگ آمیزی کردند و بر این اساس تعداد خدایان افزایش یافت به گونه‌ای که در هر گامی می‌توانستیم یکی از آنها را ستایش کنیم.

7. ماده بی شکل در جهان خدای هرج و مرج (کائوس Chaos) نامیده شد. به همین گونه خدای آسمان، زمین، دریا، آتش، باد و سیاره‌ها نامیده شدند. همین افتخار را برای مردان، زنان، پرندگان، خزندگان، تمساح، سگ، گوسفند، مار، خوک، کوتاه سخن همه حیوانات و گیاهان قائل شدند و به پرستش آنها پرداختند. هر رودخانه، چشمه به نام خدائی نامگذاری شد.

سرانجام، همه چیز در بالا و پائین زمین انباشته از خدایان، ارواح، اشباح و شیاطین شد. در آنجائی که بنظر می‌رسید به اندازه کافی در همه مکانهای قابل تصور الاهی یا خدائی بر پا نکرده‌اند، فریاد وامصیبتا بلند می‌شد که گوئی به کل آفرینش و یا به قدیس و خدا و الاهی مقدسی توهین شده است، گوئی در آنجائی که برای آنها معبدی و محرابی بر پا نکرده‌اند آسمان را بر سر آدمیان فرود خواهند آورد. سپس، بر آن شدند تا فرشتگان او را ستایش کنند، برخی از آنها فرشتگان شعر و هنر (Muses)

نامیده شدند، برخی دیگر فرشتگان بخت و اقبال نام گرفتند (Fortune) و به پرستش ناآگاهی خود بال و پر دادند. این ناآگاهان برای هرزگی های خود نیز تقدس قائل شدند و موجود آسمانی دیگری را برای این منظور تصور کردند و او را «کوپیدون» (Cupidon) نامیدند، سپس الاهیة خشم «فوری» (Furies)، و برای عضو جنسی خودشان نیز الاهیة ای بنام پریاپ (Priape) را ستایش کردند، کوتاه سخن این است که هیچ چیزی باقی نگذاشتند که به نام خدا و یا الاهیة ای تقدیس نشده باشد. (مراجعه شود به هوبز *Hobbes, ubi supra* de homine. Cap.12, p. 58).

8. بنیانگذاران ادیان با آگاهی از این امر که بنیاد و اعتبار شیادی شان به ناآگاهی مردم بستگی دارد، بر آن شدند تا آنان را با ستایش تصاویری که گوئی خدایان در آنها ساکن شده اند سرگرم کنند و بفرینند. این ترفند سبب شد که بارانی از طلا و سوده های سرشار بر سر کشیشها فرود آید. مردم این تصاویر را به مثابه اشیاء مقدس نگاه می کردند و فقط در تملک وزارتخانه مقدس بود و برای استفاده اکید دستگاه دین اختصاص داشت و هیچکس شهامت دست زدن به آنها را نداشت. برای بهتر گول زدن مردم، کشیشها خود را جایگزین رسولان، قدیسین، پیشگویان، اصحاب وحی که قادر به نفوذ در آینده بوده و با خدا در ارتباط هستند جلوه دادند. و از آنجائی که همه درباره سرنوشت خودشان کنجکاو هستند، این شیادان از هیچ فرصتی برای پیشبرد طرح فریبکاری خود کوتاهی نکردند. برخی از آنان در دلوس (Délös) و برخی دیگر در دلف (Delphes) و جاهای دیگر مستقر شدند و با ندهای غیبی سرشار از ابهام به درخواستهای عمومی پاسخ می گفتند، حتا زنان نیز وارد میدان شدند، رومیها در هنگام فاجعه های بزرگ به کتابهای سیبیل (Sibylles) مراجعه می کردند. دیوانه ها را به مثابه افرادی تلقی می کردند که گوئی قادر به دریافت ندای غیبی هستند. آنانی که خود را در تماس با جهان مردگان معرفی می کردند میانجیگر ارواح «نکرومانسین» (Nécromanciens) نامیدند، برخی دیگر ادعا می کردند که می توانند آینده را از روی پرواز پرنده ها و یا با دل و روده جانوران پیشبینی کنند. سرانجام، چشم، دست، صورت، اشیاء شگفت انگیز و هر چیزی که بتواند وسیله ای باشد برای ایجاد توهم

خوش شگون و بد شگون در ذهن ناآگاهان، یعنی وقتی که راز کسب شبه شناخت را در اختیار گرفتند، هر چیزی می توانست برای فریفتن مردم ناآگاه مفید فایده باشد.

9. بلندپروزایی که نزد اصحاب وحی و ندای غیبی همیشه ارباب اعظم هنر گول زدن بوده، در ادامه راه آنان را بفکر ایجاد قوانین تشویق کرد، و برای مجبور کردن مردم به تبعیت داوطلبانه، آنها را متقاعد کردند که این قوانین از سوی خدا یا فرشته به آنان نازل شده است.

در هر صورت پرستش خدایان نزد پاگانستهها نظم عمومی و دینی نداشت. هر جمهوری، هر دولت و شهر و فرد خاصی آئین خاص خود را داشت و مبنی بر سلیقه خاص خود خدایانشان را می پرستیدند. ولی بعداً قانونگذاران حيله گر تر از پیشینیان با بکار بردن امکانات دقیقتر و مطمئن تر به میدان آمدند و قوانین و آئین خاصی را برای تقویت اعتقادات و پندارهائی که می خواستند تبلیغ کنند مطرح کردند.

بین شمار بسیاری از این قواننداریهها، قاره آسیا شاهد زایش سه نمونه از این قوانین و آئین نهادینه بود که با نظریه خاصی که درباره عالم قدسی و خدا مطرح کردند و با شیوه خاصی که برای دریافت این نظریه و تقدیس قوانین بکار بستند از دیگر ادیان تفکیک پذیرند.

موسی قدیمی ترین قانونگذار بود. سپس مسیح آمد و با اتکا به موسا، پایه های قوانین او را حفظ و مابقی را باطل اعلام کرد. محمد که آخرین قانونگذاری بود که به صحنه آمد، از هر دو قوانین دینی پیشین برای تشکیل قوانین خود استفاده کرد و سپس علیه هر دو دین دیگر خصومت خود را اعلام کرد.

در اینجا می خواهیم به خصوصیات این سه قانونگذار پردازیم و رفتار آنان را مورد بررسی قرار دهیم، و سرانجام ببینیم که کدام یک بهتر از دیگری پایه گذاری شده و به همین گونه درباره چگونگی آنانی که این قانونگذاران را به مثابه مردان خدا ستایش می کنند و یا آنانی که هر سه مورد را حيله گر و شیاد می دانند داوری کنیم.

10. درباره موسا

موسا ی شهیر، به گفته ژوستین مارتیر (Justin Martyr) نوۀ جادوگری بزرگ و بر این اساس دارای همۀ امتیازاتی بود که برای رسیدن به چنین جایگاهی نیاز داشت (در اینجا کلمۀ جادوگر را نباید در مفهومی درک کنیم که در افکار عمومی رواج دارد، زیرا جادوگر نزد اهل خرد به مفهوم مردی ماهر، تردست، بازیگر صندوق جادویی که هنرش در ظرافت و مهارت است و با شیطان به شکلی که عوام تصور می کنند هیچ نسبتی ندارد). همه می دانیم که عبری هائی که موسا هدایت آنها را به عهده داشت چوپان بودند و پادشاه مصر، فرعون اوزیریس اول به پاس خدماتی که از سوی یکی از آنها در دوران قحطی بزرگ برای کشورش دریافت کرده بود، زمینهای باروری را در شرق مصر که چراگاه مناسبی بود به عبریها واگذار کرد. طی نزدیک به دویست سال جمعیتشان به شکل شگرفی افزایش یافت، زیرا از یکسو به علت وضعیتشان به مثابه بیگانه از خدمت در ارتش مصر معاف بودند، و از سوی دیگر از امتیازات خاصی که اوزیریس برای آنان در نظر گرفته بود برخوردار بودند. و علاوه بر اینها، تعدادی از اهالی خود کشور و چند گروه عرب نیز به عبریهای ساکن این منطقه پیوسته بودند. باید دانست که عربها و عبریها از یک نژاد هستند. در هر صورت جمعیتشان به شکلی افزایش یافت که منطقه گوسن (Gossen) دیگر گنجایش این همه آدم را نداشت و در نتیجه در سراسر مصر پراکنده شدند. پراکندگی چنین جمعیتی حقیقتاً موجب نگرانی فرعون شد، زیرا مصر غالباً در معرض خطر تهاجمات گوناگون بود، برای مثال تهاجمات دشمنان سرسختی مانند حبشیها، و این جمعیت عبری می توانستند در وضعیت بحرانی علیه مصر دست به ماجراجویی بزنند. از همین رو بر مصلحت دولتی فرعون را واداشت تا امتیازات آنان را باطل و به جستجوی راه حل هائی باشد تا عبریان را تضعیف کند و به خدمتگذاری وادارد.

اوروس (Orus) که به علت شقاوتش او را بورسیس (Bursis) می نامیدند و جانشین ممنون (Memnon) شده بود طرح او را در برخورد با عبریان پی گیری کرد، و برای اینکه بتواند یادمان خود را ابدی سازد، ساختمان یک هرم و شهر تب (Thebes) را با محکوم کردن عبریان برای ساختن آجر شروع کرد. زیرا خاک منطقه عبریان خیلی پاک و مناسب مصالح ساختمانی بود. موسا ی شهیر در این دوران بیگاری کشیدن از عبریان

بود که پا به عرصه تاریخ گذاشت. همان سالی که پادشاه دستور داده بود تا همه فرزندان مذکر عبریان به رودخانه نیل افکنده شوند، زیرا راه دیگری برای نابودی این قوم بیگانه نیافته بود. این چنین بود که مادر موسا، فرزندش را در سیدی آغشته به قیر به جگنزار حاشیه رودخانه می سپارد. بر حسب اتفاق ترموتیس (*Thermulis*) دختر فرعون اوروس در حاشیه رودخانه قدم می زد و با شنیدن صدای فریاد این کودک احساس طبیعی زنانه اش او را وامی دارد تا کودک را نجات دهد. پس از مرگ اوروس، ترموتیس جانشین او می شود. ترموتیس موسا را همچون پسر ملکه داناترین و متمدن ترین ملت جهان تربیت می کند. کوتاه سخن اینکه، موسا از تعالیم همه علوم مصر برخوردار شد، به این معنا که باید موسا را بزرگترین سیاستمدار، دانشمند طبیعت شناس و مشهورترین جادو گر زمانه او بدانیم. علاوه بر این او در انجمن راهبان مصر پذیرفته شده بود، یعنی مقامی که معادل « دروئید ها » (*Druides*) نزد گلهاست (فرانسویان دوران باستان).

برای آنهایی که از وضعیت فرمانروایی مصر بی اطلاع هستند جای شگفتی ندارد تا بدانند که در اواخر سلسله های سلطنتی همه کشور وابسته به یک فرمانروا بود و به چندین منطقه که وسعت چندانی نداشت تقسیم شده بود. حاکم هر یک از این مناطق را شاه می نامیدند و حاکمیت ها معمولاً از انجمن راهبان پر قدرت تشکیل می شد که یک سوم مصر را در اختیار داشتند. پادشاه این شاهان را انتخاب می کرد، و اگر به نویسندگانی که درباره موسا نوشته اند باور داشته باشیم، و آن را با مطالبی که خود موسا گفته و نوشته است مقایسه کنیم، نتیجه می گیریم که موسا ارتقاء خود را مثل زندگی اش مدیون ترموتیس است.

این بود بخشی از زندگینامه موسا در مصر. بی گمان موسا برای بررسی رسوم، عادات و گرایشات رایج مصریها و ملت خودش به اندازه کافی وقت و امکانات در اختیار داشت، یعنی کسب شناختی که بعدها به او اجازه داد تا انقلابی را که خود او محرک آن بود به منصفه ظهور رساند. پس از درگذشت ترموتیس، جانشین او اذیت و آزار عبریان را تمدید کرد و موسا نیز از امتیازاتش محروم شد. موسا از ترس این که مبادا نتواند چند نفری را که بقتل رسانده بود توجیح نماید، ترجیح داد فرار کند. به پتره (*Pétrée*) در عربستان رفت که در مجاورت مصر واقع شده بود، بر

حسب اتفاق با یکی از رؤسای قبیله های عرب آشنا می شود و به علت خدماتی که برای او انجام می دهد، هوش و ذکاوت موسا توجهات مهرآمیز ارباب را بخود جلب می کند و به پاس این شایستگی ها یکی از دخترانش را به عقد او در می آورد.

درباره موسا باید یادآوری کنیم که او به اندازه ای از یهودیت به دور بود و به اندازه ای از خدای قهاری که بعداً در تخیلاتش تصور کرد بیگانه بود که با یک بت پرست ازدواج کرد و به این امر نیز نیاندیشید که فرزندان خودش را ختنه کند.

در بیابان های عربی، و با چوپانی و حفاظت از گله های متعلق به پدر زن و برادر زنش بود که موسا به طرح انتقام از بی عدالتی هائی که پادشاه مصر بر او تحمیل کرده بود می اندیشید، و تصمیم گرفت که در قلب این دولتها هرج و مرج و شورش به پا کند. موسا با اطمینان به هوش و ذکاوت خود و انگیزه هائی که نزد ملت خود بازشناس کرده بود بخود می بالید و تصور می کرد که می تواند طرح خود را به سادگی به انجام رساند. برای او روشن بود که عبریها به علت رفتار ناخوشایند دولت برای خیزشی که او انتظار دارد به اندازه کافی آمادگی دارند.

با داستان تاریخی که او از این انقلاب بر جا گذاشته، یا دست کم مطالبی که نویسندگان کتابهائی که آن را به موسا نسبت می دهند در می یابیم که او با پدر زن در تبنانی بوده و به همین گونه با برادرش هارون و خواهرش ماری که در مصر به سر می بردند و احتمالاً با آنها مکاتبه داشته است.

در هر صورت، در عمل می بینیم که در مقام سیاستمدار طرح گسترده ای را تشکیل می دهد، و همه دانشی را که آموخته بود، یعنی در زمینه جادو علیه مصر به کار بست: یعنی در زمینه ای که سرآمد همه آنانی بود که در کاخ فرعون دست بکار همین دانش و آزمون مهارت بودند. با همین نبوغ بود که خیزش را تدارک دید و شورشیان و ناراضیان مصر، حبشه و اعراب به او پیوستند. سرانجام، با تبلیغ و رجزخوانی درباره قدرت خدائی که بالای سرش داشت، و گفتگوهای دائمی با او، در همه امور سردمداران خیزش را از حضور و مداخلات قادر مطلق مطلع می کرد، و به اندازه ای آنان را متقاعد کرده بود که تا شش هزار مرد جنگی بدون همراهی زنان و کودکان در بیابانهای عربی در پی او روانه شدند. البته

موسا با راهرها و میانبرهای این بیابانها بخوبی آشنائی داشت. پس از 6 روز پیاده روی در عقب نشینی دشوار، او به آنانی که در پی او روانه شده بودند دستور داد که هفتمین روز با استراحت عمومی به خدای او اختصاص دهند، تا به آنان بیاوراند که از پشتیبانی خدا برخوردار است و از اراده او تبعیت می کند، و بر این اساس هیچکس شهادت مخالفت با او را در خود نمی یافت.

هرگز هیچ قومی ناآگاهتر و در نتیجه زودباورتر و هالو تر از عبریها وجود نداشته است. برای درک این ناآگاهی عمیق، باید به یاد بیاوریم که وقتی موسا آنان را به خیزش واداشت، این قوم در چه وضعیتی در مصر به سر می بردند. این قوم به دلیل حرفه چوپانی مورد نفرت مصریها بودند، و حاکم مصر نیز آنان را تحت فشار قرار می داد و کارهای پست را به آنان واگذار می کرد. بین چنین جمعیتی برای موسا نمایش هوشمندبهایش کار سختی نبود. به آنان چنین تلقین کرده بود که خدای او (که گاهی نیز این خدا را به شکل ساده تری فرشته می نامید)، خدای پدران آنها بر او ظاهر می شود، و به فرمان اوست که هدایت آنان را به عهده گرفته است، سپس به آنها نوید داده بود که اگر به آنچه او از جانب خدا می گوید باور داشته باشند، قوم برگزیده خدا خواهند بود. استفاده ماهرانه از چنین تشویقها و شناختی که از طبیعت داشت، دعاوی او را تقویت کرد، و با تأیید آنچه را که معجزه می نامیدند تأیید می کرد، یعنی اموری که مردم ناآگاه و ساده را به راحتی می فریبند.

به ویژه او با متقاعد کردن عبریها درباره خدا که خودش آنها را در شب به شکل ستون آتش و در روز به شکل ابر هدایت می کند، به این نتیجه رسیده بود که سرانجام برای فرمانبرداری آنان راه مطمئنی پیدا کرده است. ولی در عین حال می توانیم نشان دهیم که مهمترین کلاهبرداری او نیز در همین ترفند شیادانه نهفته بود. داستان چنین است که او وقتی در عربستان به سر می برد، از آنجائی که این سرزمین پهناور و خالی از سکنه ای بود، کاروانهای مسافر راهنمایانی را به خدمت می گرفتند که در شب آنان با آتش مشعل هدایت می کردند و در روز نیز دودی که از همین مشعل برمی خواست به کاروانیان اجازه می داد که راهشان را گم نکنند. این سنت هنوز نزد مادها (Medes) و آشوریها (Assyriens) رواج

داشت، موسا این راهکار را به خدمت گرفت و آن را به جای معجزه و نشانی از حمایت پروردگار به عبری ها قالب کرد. با این وصف برخی ممکن است توضیحات من را نپذیرند و کلاهبرداری موسا را باور نکنند، ولی می توانند به خود موسا باور داشته باشند که در فصل 10 از کتاب اعداد (آیه 19) تا شماره 33 از برادر زنش هوباد (Hobad) با پافشاری خواهش می کند برای نشان دادن راه با اسماعیلیان بیاید، زیرا او منطقه را بخوبی می شناخت. همین موضوع به روشنی نشان می دهد که اگر خدا جلوی اسرائیلیها در شب با ستون آتش و در روز با ستون ابر حرکت می کرد، آیا راهنمایی بهتر از او می توانستند تصور کنند؟ با وجود این، موسا با انگیزه های فوری با پافشاری از برادر زنش می خواهد که راهنمای او باشد که آتش و دود آن از دیدگاه مردم از معجزات پروردگار بود ولی نه از دیدگاه موسا.

مردم بیچاره مسرور از اینکه ارباب خدایان آنان را برگزیده و از بردگی خوشونتبار نجات داده است، برای موسا دست زدند و قول دادند که کورکورانه از او فرمانبرداری کنند. وقتی اقتدار او تثبیت شد، می خواست آن را همیشگی سازد، و به مناسبت ویژه آئین خاصی را برای خدائی که خود را نایب او می دانست نهادینه کند، ابتدا برادر و فرزندانش را به مثابه رؤسای «کاخ سلطنتی» برگزید، یعنی مکانی که فرامین به او نازل می شد: این مکان خارج از حضور و دید مردم واقع شده بود. سپس، دست به کارهایی زد که معمولاً در مؤسسات نوین رایج بود، به کارستن علوم غریبه، معجزه که افراد ساده را به سادگی مبهوت می کرد.

هر چند که موسا حيله گر بود، ولی اگر قدرتی نمی داشت برای فرمانبردار کردن دیگران با مشکل روبرو می شد. کاربرد حيله بی آنکه اسلحه ای در کار باشد به ندرت کسب توفیق می کند.

گرچه بسیاری از گولخورده ها کورکورانه از این قانونگذار ماهر فرمانبرداری می کردند، ولی افراد جسوری نیز بودند که او را به بد عهدی ملامت می کردند، زیرا او زیر پوشش عدالت و برابری همه چیز را در اختیار خود گرفته و اقتدار تنها به خانواده او اختصاص یافته بود، و هیچکس حق برخورداری از آن را نداشت، و سرانجام او بجای جایگاه پدر بیشتر مستبدی بود که بر مردم فرمانروائی می کرد. ولی در چنین

موقعی، موسا در عمق سیاستهایش این روحیات جسور را تحمل نمی کرد و هیچ یک از منتقدان دولتش را نمی بخشید. در نتیجه موسا با چنین احتیاط کاربهرائی و با درهم آمیختن مجازاتهایش با انتقام ایزدی، در جایگاه مستبد مطلق فرمانروائی می کرد، و برای تکمیل این راهکار خشونت آمیز به نخستین راهکار یعنی حيله گری و شیادى باز می گشت، به این معنا که مکانی را برای انزوای خودش ایجاد کرده بود و گهگاه به بهانه گفتگوی مخفیانه با پروردگار از جمع جدا می شد و به آنجا عقب نشینی می کرد تا دوباره با خدا عهد و پیمانیش را تمدید و یا برای گناهان طلب بخشش کند، بر این اساس بود که احترام و فرمانبرداری قوم خویش را تضمین می کرد. در پایان عمر، به مکانی که از مدتها پیش تدارک دیده بود رفت تا جسد او را هرگز پیدا نکنند و تصور کنند که پروردگار او را ربوده تا همانند خودش سازد. موسا می دانست که احترام بسیاری برای یادمان نیاکان قائل هستند حتی اگر آرامگاه آنان کشف شده باشد، ولی چنین امری برای بلندپروازیهای او کافی نبود، و باید او را همپای خدا ستایش می کردند، یعنی مقامی که بی مرگ است. در واقع این بلند پروازی همان ادعائی ست که در آغاز حکومتش مطرح کرده بود، به این معنا که از سوی پروردگار مقدر شده بود که او خدای فرعون باشد.

الی (Elie)، به تقلید از او، رومولوس زامولکسیس (Romulus Zamolxis) و همه آنانی که آرزوی دیوانه آسائی برای جاودانه سازی نام خود را داشتند، وقت مرگ کاری کردند که جسدشان نامکشوف باقی بماند تا آنان را جاودان تصور کنند.

11. اما، اگر به موضوع قانونگذاران باز گردیم، می بینیم که بین آنها هیچ یک را نمی بینیم که قوانینش را از سوی خدا نیآورده باشد، و بر آن نبوده باشد که خود را فردی فراتر از یک فرد عادی به دیگران معرفی نکند (مراجعه شود به هابز، لویاتان، فصل 12، صفحه 59 تا 60).

نوما پومپیلیوس (Numa Pompilius) با چشیدن طعم ملایم تنهائی، برای کسب تخت پادشاهی رومولوس (Romulus) به محض بیرون آمدن از عزلت گزینی هایش، از پارسا منشی رومیها استفاده کرد و خود را بگونه ای به آنها جلوه داد که گوئی با خدایان گفتگو داشته و اگر واقعاً خواهان

پادشاهشان هستند باید کورکورانه از او فرمانبرداری کنند و قوانین را به مثابه قوانین و دستورات آسمانی بجا بیاورند، زیرا این فرامین از سوی نمف اژری (Nymphe Egérie) به او نازل شده است.

اسکندر کبیر نیز از بلندپروازی کمتری برخوردار نبود، با ناخرسندی از این که نمی تواند فرمانروای جهان باشد، می خواست که او را در مقام پسر ژوپیتر باز شناسی کنند.

پرسه (persée) نیز ادعا می کر که فرزند همین خدا و دانائۀ باکره است (Danaé). افلاطون نیز آپولون را پدر خود می دانست و بر این باور بود که از زنی باکره به دنیا آمده است. افراد بسیاری دچار همین توهم بودند، بی گمان همه این مردان بزرگ که به این خیال پردازی ها باور داشتند، به باورهای مصریان اتکا داشته است زیرا آنان معتقد بودند که روح خدا می تواند با زنان همخوابگی و باردارشان کند.

12. درباره عیسی مسیح

مسیح از حکمت و دانش مصریان بی اطلاع نبود، و همین عقاید را تبلیغ می کرد و آن را برای طرح خود مناسب می دانست. با توجه به این امر که تا چه اندازه موجب شهرت موسا شده بود، گرچه او فقط هدایت یک قوم ناآگاه را به عهده داشت، مسیح نیز بر اساس همین بنیادها دین خود را طراحی کرد و عده ای ناآگاه ابله را به دنبال خود روانه کرد و آنان را متقاعد نمود که روح مقدس پدر او بوده و از مادری باکره به دنیا آمده است. این مردم ساده اندیش که خریداران عادی خواب و خیال بودند، به داستانهای او باور کردند، علاوه بر این چنین تولدهای شگفت انگیزی برای آنان چندان هم شگفت انگیز نبود و به تخیلات رایجشان تعلق داشت :

که بال گنجشگی روی باکره سایه انداخته،

هیچ رویداد شگفت انگیزی نیست :

به همین اندازه در لیدیه می بینیم :

و لکلک زیبای لدا (Léda)

همپای کبوتر مریم است.

در نتیجه می بینیم که زاده شدن از یک باکره با مداخله روح مقدس فوق العاده تر و معجزه آسازتر از داستانی نیست که تاتارها درباره چنگیزخان

تعریف می کنند، زیرا مادر او نیز باکره بود، خدای چینی ها، فوئه (Fóe) نیز باکره ای را با شعاع خورشید باردار کرد و روز را پدید آورد. این اعجوبه وقتی به میدان تاریخ آمد که یهودیان از خدای خودشان ناامید شده بودند، و همانگونه که در کتاب ساموئل، فصل 8 در می یابیم، اسرائیلی ها از فرزندان ساموئل ناراضی بودند و درخواست می کردند که پادشاه داشته باشند و مانند ملت‌های دیگر خدایشان قابل رؤیت باشد. از آنجائی که شمار ناآگاهان و ابلهان بسیار است، عیسی مسیح می‌توانست در همه جا از این نوع آدمها را پیدا کند، ولی مسیح خیلی فقیر بود و همین امر سد عبور ناپذیری را برای بالا آمدنش به وجود می آورد (با مراجعه به تالمود: مسیح از فرقه فاریزین ها **Pharisiens** بود یعنی فرقه بی نوایان. در مقابل آنان فرقه ثروتمند سادیوسین ها **Sadducéens** بودند)، به همین علت فاریزینها، و بعضاً طرفدارانش، و یا آنانی که به شهامت او حسادت می ورزیدند، و یا طبع بی ثبات مردم از عوامل بازدارنده بحساب می آمد. شایعه شده بود که با عالم قدسی در رابطه است، ولی در فقدان قدرت و وضعی که او دچار آن بود، توفیقش ناممکن بود. معالجه چند بیمار و به زندگی بازگرداندن چند مرده او را به شهرت رساند، ولی به این علت که نه پول داشت و نه ارتش، سقوطش حتمی بود. اگر این دو عنصر را در اختیار می داشت، مانند موسا و محمد، و همه آنانی که می خواستند بر دیگران تسلط یابند شانس پیروزی اش حفظ می شد. اگر او فقیر تر از دیگران بود، ولی زیرکی کمتری نداشت و برخی رویدادهای زندگینامه او نشان می دهد که بزرگترین خطای سیاسی او در فقدان امنیت کافی برای او بوده است. اما در امور دیگر، فکر نمی کنم نسبت به دو تای دیگر از هوشیاری کمتری برخوردار بوده باشد، دست کم، قانون او به اعتقادات مردمی تبدیل شد که خود را پارساترین در جهان می پندارند.

13. درباره سیاست عیسی مسیح

برای مثال، آیا هیچ امری حساستر از پاسخ مسیح درباره زنی که در حال زنا غافلگیر شده وجود دارد؟ یهودیان از او پرسیده بودند که آیا باید این زن را سنگسار کنند؟ او بجای پاسخ مثبت به پرسش، یعنی پاسخی که او را در دامی می انداخت که دشمنانش برای او تدارک دیده بودند. پاسخ منفی مستقیماً خلاف قانون بود، و پاسخ مثبت او را به سرسختی و

شقاوت متهم می کرد و با روحيات او بيگانه بود : ولی بجای پاسخی که یک فرد عادی می توانست به این پرسش بدهد، می گوید، بين شما آن کسی که بی گناه است نخستین سنگ را پرتاب کند. پاسخی ماهرانه که حاکی از هوشیاری اوست.

يکبار ديگر با نشان دادن سکه ای که تصوير سزار روی آن حک شده بود از او می پرسند که آیا مجاز است که مالیات سزار را بپردازيم، او مسئله را با این پاسخ حل کرد که آنچه را که به سزار تعلق دارد به سزار بدهيد. مشکل این بود که اگر پرداخت مالیات را نفی می کرد در مقابل دستگاه قضائی سزار به بزهکاری و جنایت متهم می شد، و با تأیید پرداخت مالیات نیز قانون موسا را نقض می کرد، یعنی کاری که هرگز نمی خواست انجام دهد، بی گمان وقتی خود را در موضع ضعف دیده بود، با واژگون کردن تمام و کمال پرسش، به شهرت دست یافت. او مانند شاهزادگانی عمل کرد که وقتی قدریشان هنوز تثبیت و تحکیم نشده امتیازات خدمتکاران را تأیید می کنند، ولی بعداً برای وفای به عهد هیچ زحمتی بخود نمی دهند.

وقتی فاریزینها **Pharisiens** از او پرسیدند که به چه مجوزی بين مردم تبلیغ می کند و به آنان رهنمود می دهد، مسیح با آگاهی به ترفند آنان که می خواستند او را به دروغگوئی متهم کنند، یا پاسخ می گفت که با مجوز انسانی، زیرا جسم او تقدیس شده نیست، و تنها مأمور است که مردم را آگاه کند، و یا اینکه ادعا می کرد که به فرمان خدا تبلیغ می کند، و به این علت که دکترین او در تقابل با قانون موسا بود، از این نزاع با پرسش دیگری بیرون می آمد و از آنها می پرسید به نام کی یوحنا **Jean** غسل تعمید شد ؟

فاریزینها به علت مسائل سیاسی با غسل یوحنا مخالف بودند، اگر اعتراف می کردند که او به نام خدا غسل تعمید شده، در این صورت خودشان محکوم می شدند، و اگر به این امر اعتراف نمی کردند در معرض خشم مردم قرار می گرفتند. برای خروج از این بن بست، پاسخ گفتند که چیزی در این باره نمی دانند، و مسیح نیز به آنان پاسخ گفت که مجبور نیست بگوید که به نام کی تبلیغ می کند.

14. این بود داستان شکست های فردی که ویرانگر قوانین قدیمی بود و پدر بنیانگذار دین جدید که روی ویرانه های دین قدیمی بنا شد، جایی

که هر فرد بی طرفی پدیده ای مقدس تر از ادیان پیشین را در آن بازشناسی می کرد. بنیانگذار آن که فرد ناآگاهی نیز نبود، با مشاهده گسترش بزهکاری در حد افراط در جمهوری یهودیان، دریافته بود که پایان آن نزدیک است و دین جدیدی باید از خاکستر دین قدیمی برخیزد و پا به عرصه وجود بگذارد.

به دلیل بیمی که از سوی مردان زیرکتر از خود داشت، با شتاب از امکاناتی استفاده کرد که بر عکس شیوه راهبردی موسا بود. در رویارویی با ملت‌های دیگر، در آغاز موسا خود را مردی خشن و قدرتمند نشان داد، ولی مسیح بر عکس، ایمان بخودش را ضامن امتیازات و امید به جهان دیگر دانست و بر این اساس مردم را جذب کرد، در حالی که موسا به قول امتیازات زمینی برای آنانی که از قانون او تبعیت کنند بسنده می کرد. ولی امتیازاتی که مسیح نوید می داد ابدی بود.

قوانین اولی نگاهی یک سویه به بیرون داشت، و دیگری آن را تا درون ادامه می دهد و تفکرات را تحت تأثیر قرار داده و در همه امور خلاف قانون موسا حرکت می کند. از همین رو عیسی مسیح مانند ارسطو بر این باور بود که مذهب و دولتها همچون همه افرادی که پیرامون آنها تجمع می کنند به بزهکاری می انجامد. و از آنجائی که از بزهکاری هیچ تحولی را نمی توانیم انتظار داشته باشیم، هیچ قانونی تحول نخواهد یافت مگر اینکه کاملاً با آن مخالفت شود. در نتیجه، به این علت که دست کشیدن از یک قانون و تبعیت از قانون جدید مثل ترک اعتقادات مذهبی نزد اغلب افراد و مردم خیلی مشکل بنظر می رسد، مسیح به تقلید از دیگر بنیانگذاران دینی به معجزه روی آورد که همیشه پرتگاه ناآگاهان و پناهگاه بلندپروازیهای ماهرانه بوده است.

15. به این وسیله مسیحیت بنیانگذاری شد، مسیح برآن بود تا ماهرانه از اشتباهات سیاست موسا بهره برداری کند و قانون جدید را به ابدیت پیوند بزند، راهکاری که شاید فراتر از چشم انداز همه امیدهای او به پیروزی رسید. پیامبران عبری برای احترام به یادمان موسا پیشبینی کردند که جانشینی مشابه او ظهور خواهد کرد، یعنی نوعی مسیح نجات بخش با خصوصیات برجسته، نیکو سرشتی عظیم و نیروئی فوق العاده در مقابله با دشمنانش. ولی پیشبینی های پیامبران آنان به پیامدهای کاملاً منفی

انجامید، بسیاری از بلند پروازان این پیشگوئی‌ها فرصت مناسبی دانستند تا خود را بجای نجات بخش موعود اعلام کنند، و همین امر آتش به خرمن شورش‌هایی انداخت که تا تخریب کامل جمهوری قدیمی عبری بطول انجامید.

ولی عیسی مسیح هوشیارتر از پیامبران موسوی، برای بی اعتبار کردن آنانی که می توانستند علیه او بشورند، از پیش پیشبینی کرد که چنین فردی دشمن بزرگ خدا، محبوب شیاطین و مجموعه ای از پلیدی‌ها و مصیبت‌های جهان خواهد بود.

پس از مدح به این زیبایی، بنظر می رسید که هیچکس نباید خود را ضد مسیح **Antéchriste** اعلام کند و فکر نمی کنم که بتوانیم برای ابدی سازی قانون راهکاری بهتر از این بیابیم، هر چند که افسانه ای تر از همه آن چیزی هائی که به حساب ضد مسیح گذاشته اند وجود ندارد. پولس قدیس می گفت که در زمان حیاتش او به دنیا آمده بوده، که ما در روز پیش از ظهور عیسی مسیح هستیم، با وجود این بیش از **1660** سال از پیشبینی و نوید تولد این شخصیت فوق العاده می گذرد بی آنکه کسی چیزی از او شنیده باشد. باید بگوییم که برخی این حرفها را برای ایرون **Ebiron** و سرتنتوس **Cérinthus** دو دشمن بزرگ عیسی مسیح بکار بردند که علیه دعاوی تقدس او مبارزه می کردند، ولی در عین حال می توانیم بگوئیم که اگر چنین برداشتی منطبق است بر مفهومی که حواری نامبرده مطرح کرده، این سخنان درباره همه ضد مسیح های بیشمار طی همه قرن‌ها گفته شده است. و هیچ فرد دانائی پیدا نشد تا به پایمال کردن حقیقت اعتراض کند و بگوید که داستان عیسی مسیح یک افسانه و قانون او چیزی بجز خیالپردازی که ناآگاهی مردم آن را رایج کرد، منافع آن را حفظ کردند و استبداد نیز آن را حمایت نمود.

[این داوری از پاپ لئون (1513-1522) به نقل آورده شده، همینگونه که این جمله معروف و برنده در قرنی که تفکر فلسفی پیشرفت چندانی نداشته نشان می دهد: «از دوران بسیار دور می دانیم (به کارندینال بمبو Bembo می گوید) که این افسانه عیسی مسیح چقدر برای ما منفعت داشته است.»]

16. گرچه چنین مذهبی که روی بنیادهائی تا این اندازه سست بنا شده، با وجود این ادعا می کنند که مقدس و مافوق طبیعی ست. گوئی نمی دانند که نزدیکترین افراد برای ترویج چنین اعتقادات پوچی غالباً از زنان و ابلهان تشکیل شده است. در نتیجه جای شگفتی نیست که بین طرفدارانی که در پی عیسی مسیح به راه افتاده بودند یک آدم باسواد و آگاه یافت نمی شد، زیرا او بخوبی می دانست که نظریات او برای یک فرد خردمند قابل قبول نیست. بی گمان به همین علت بود که در بیانیه هایش دائماً فیلسوفان را از سرزمین موعود خود محروم می کرد و آن را فقط برای روحيات فقیر، آدمهای ساده باور و ابله شایسته می دانست: روحيات خردمند مجبورند در تفکیک خود از ابلهان و جدائی از آنان خودشان را تسکین دهند.

17. درباره اخلاق نزد عیسی مسیح هیچ امر مقدسی که آن را از نوشته های قدما ترجیح پذیر تر کند وجود ندارد، و هر چه می بینیم برگرفته و یا تقلید از آنان است. اوگوستین قدیس (در کتاب اعترافات، جلد 7، فصل 9، آیه 20) می گوید که تعدادی از نوشته های آنان را در آغاز انجیل یوحنا قدیس یافته است: به این اعترافات باید اضافه کنیم که این حواری برای نوشتن «انجیل یوحنا» یا «اپوکالیپس» به دزدی ادبی و غارت نوشته های دیگران عادت داشت و بی هیچ مشکلی از آثار پیامبران دیگر طرح معما و ابهام و بینش هایشان را می ربود.

از همین رو پی می بریم که هماهنگی و انطباق کتاب عهد عتیق و جدید و به همین گونه نوشته های افلاطون از کجا منشأ می گیرد، روشن است که خاخام ها و آنانی که کتابهای مقدس را نوشته اند از نوشته های این فیلسوف بزرگ بهره برداری کرده اند. پیدایش جهان در کتاب تیمائوس اثر افلاطون خیلی حقیقتی تر از کتاب پیدایش در کتاب عهد عتیق بنظر می رسد، با وجود این نمی توانیم بگوئیم که افلاطون کتابهای یهودیان را طی سفرش به مصر خوانده بوده، زیرا بر اساس نوشته های اوگوستین قدیس (در کتاب اعترافات، جلد 7، فصل 9، آیه 20) وقتی افلاطون به مصر مسافرت کرد، در آن دوران، شاه بطلمیوس هنوز دستور ترجمه کتابهای یهودی را صادر نکرده بود.

کشوری که سقراط در گفتگو با سمیاس **Simias** در کتاب فایدون ترسیم می کند از والایش خیلی بیشتری نسبت به بهشت زمینی برخوردار است، و افسانه اندروژین **Androgynes** (مراجعه شود به کتاب ضیافت اثر افلاطون، سخنرانی آریستوفان) برای مقایسه با آنچه در کتاب پیدایش درباره آفریدن هوا از پهلوی آدم می خوانیم بهترین مقایسه است. آیا داستانی وجود دارد که بتواند با تخریب سدوم و گمورا قابل مقایسه باشد، و این داستان فایتون (پسر خورشید) نیست؟

آیا سقوط ولکان **Vulcain** یا گولهای که ژوپیتز آنان را با آذرشمه‌هایش کوید سقوط شیطان را تداعی نمی کند؟

چه چهره ای شبیه تر از سامسون به هرکول می توانیم تصور کنیم؟ الی **Elie** و فایتون **Phaëton**، یوسف و هیپولیت **Hyppolite**، نابوکودونوزور **Nabuchodonosor** و لیکائون **Lycaon**، تانتالوس **tantale** و ثروتمند بد سرشت، عسل برای اسرائیلی ها و خوراک خدایان؟

اگوستین قدیس (در کتاب شهر خدا، جلد 1، فصل 14)، سیریل قدیس **Saint Cyrille** و تئوفیلاکت **Théophilacte**، یونس **Jonas** و هرکول، با نام مستعار ترینوکتیوس **Trinoctius**، را با یکدیگر مقایسه کرده اند، زیرا یونس سه روز و سه شب در شکم وال به سر برده است.

رودخانه دانیال که در فصل هفتم نوشته های پیامبرانه روایت شده، تقلیدی ست از پیریفلژتون **Pyriphlégéton** در جائی که درباره بی مرگی روح گفتگو می کند.

گناه اولیه از جعبه پاندور برگرفته شده است، قربانی کردن اسحاق و یفتاح از اسطوره ایفیژنی **Iphigénie** که بجای او یک گوزن ماده جایگزین می شود.

آنچه از داستان لوط و همسرش روایت می کنند کاملاً منطبق است بر داستان بوسیسی **Baucis** و فیلمون **Philémon**. داستان بلروفون **Bellérophon** بن مایه داستان میشل قدیس **Saint Michel** و شیطانی ست که بر آن غلبه می کند، و سرانجام باید دانست که نویسندگان نوشته های مقدس تقریباً کلمه به کلمه از آثار هزیود **Hésiode** و هومر برگرفته و منتقل کرده اند.

18. اما درباره عیسی مسیح، سلس **Celse** در گزارش اوریزن **Origène** (در کتاب شهر خدا، جلد 6، علیه سلس) نشان می دهد که زیباترین فرازهای اخلاقی اش را از افلاطون بر گرفته بوده. چنین است فرازی مشهور «شتر خیلی راحت تر از شکاف سوزن عبور می کند تا ثروتمندی که بخواهد وارد دروازه سرزمین خدا شود» (شهر خدا، جلد 8، فصل 4). مسیح از فرقه فاریزینها **Pharisiens** بود و آنانی که به او ایمان دارند، اعتقاداتی مانند بی مرگی روح، باززائی، جهنم و بخش مهمی از اخلاق مسیحی را مدیون اعتقادات این فرقه هستند، یعنی اموری که در عین حال کاملاً منطبق است بر آنچه اپیکتت **Epictète** نوشته است. ژروم قدیس **Saint Jérôme** (شهر خدا، جلد 2، علیه ژوونین، فصل 8) از اپیکور و بسیاری دیگر به نقل آورده است، یعنی مردی که پارسائی او بهترین مسیحیان را شرمسار می کرد، زندگی او نمونه بارزی از فروتنی و امساک بود، و بهترین خوراک او چیزی بیشتر از کمی پنیر با نان و آب نبود. با این زندگی بی پیرایه، اپیکور فیلسوف پاگانیست می گفت که برای انسان بهتر است فقیر و خردمند باشد تا این که در ثروت زندگی کند ولی بی خرد باشد: علاوه بر این می گفت که به ندرت ثروت و پارسائی در یک فرد ممکن می شود و تا وقتی که ما جانب احتیاط، عدالت و درستکاری را رعایت نکنیم، نمی توانیم خوشبخت زندگی کنیم، یعنی خصوصیتی که شرط حقیقی و با ثبات خوشبختی است.

درباره اپیکتت، فکر نمی کنم هرگز هیچ مردی، حتا عیسی مسیح، ثابت قدم تر، سختگیرتر از او، و در اخلاق عملی نیز از او پارسا تر وجود داشته باشد. در اینجا من به موضوعاتی نمی پردازم که اثبات آن در محدوده این نوشته نگنجد، ولی از بیم آنکه از مرز این مختصر پا فراتر نگذارم، از کارهای نیکوی این مرد فقط به یک نمونه اشاره می کنم. وقتی برده اربابی بود به نام اپافرودیت **Epaphrodite**، سردار گارد نرون، یک روز این مرد خشن پای او را پیچاند، اپیکتت که پی برده بود که از سر لذت دست به چنین کاری زده است، با تبسم به او می گوید، می بینم که سرانجام پای مرا نیز خواهید شکست. و همانگونه که پیشینی کرده بود، اپافرودیت پای او را می شکند. و اپیکتت با همان تبسم به او می گوید: نگفته بودم که سرانجام پای مرا خواهید شکست؟ هیچ عزم راسخی تا این اندازه قابل تصور نیست، حتا درباره مسیح، آیا می توانیم بگوئیم که مشابه او

بوده، در حالی که هر وقت به او اعلام خطر می شد اشک می ریخت و از ترس عرق می کرد، و در نزدیکی مرگ با بی شهامتی تحقیر آمیزی رفتار کرد که هرگز نزد شهیدان نمی بینیم.

اگر از بد حادثه نوشته های آریئن **Arrien** درباره زندگی و مرگ این فیلسوف از بین نرفته بود، مطمئنم که می توانستیم با نمونه های دیگری از بردباری این مرد بزرگ آشنا شویم. تردیدی ندارم آنچه کشیشها درباره خصوصیات فیلسوفها می گویند، پوچ است، و بخوبی می دانم که آنانی که چنین داوریهائی را مطرح می کنند و با همین نظریات پوچ علیه یگانه افرادی که در راه خرد گام بر می دارند و پارسائی حقیقی برخوردارند، به حرفه آموزش مردم اشتغال دارند و پول خوبی می گیرند. در حالی که چنین مردان خردمندی در کشف حقایق جهان می کوشند، کشیشهای خرافاتی در نفی و تخریب آثار آنان کوتاهی نمی کنند، و گوئی در تحصیلاتشان هدفی بجز کسب نان و مقام نداشته اند. اغلب این مردان خرافاتی کاری نمی کنند بجز حفظ فرازها و دستور العملهای مذهبی. در اینجا، ولی از مردمی که هیچ بینش خاصی درباره پارسائی واقعی ندارند تا تقدس اربابانشان را به آزمون بگذارند صرفنظر می کنیم.

19. پس از بررسی سیاست و اخلاق نزد عیسی مسیح که والایش یافته ترین و مفید ترین بخش آن از نوشته های فیلسوفهای قدیمی برگرفته شده، ببینیم که آیا شهرتی که پس از مرگش بدست آورد تا چه اندازه تقدس او را توجیه می کند. مردم به اندازه ای به خردگریزی عادت دارند که من شگفت زده خواهم شد اگر تصور کنیم که می توانیم از رفتار آنان به نتیجه برسیم. تجربه به ما نشان می دهد که همواره در پی اشباح هستند و در رفتار و گفتارشان نشانی از صدق معنا دیده نمی شود. با وجود این، فراسوی همه تلاشهای دانشمندان که همیشه علیه توهمات و خرافات مبارزه کرده اند، چنین توهمات همواره در ذهنیتشان جاری بوده و در بنیاد اعتقاداتشان ماندگار شده است. با همه تلاشهایی که فرهیختگان برای ریشه کن کردن این جنون حاکم بخود هموار ساخته اند، مردم پس از شنیدن همه حرفها، آنان را رها کرده و به اعتقاداتشان بازگشته اند.

گرچه موسا خود را مفسر خدا معرفی می کرد و مأموریت و قوانینش را با نشانه های فوق العاده نشان می داد، به محض این که برای مدت کوتاهی از گروه جدا می شد (کاری که گاهی گذاری برای گفتگو با خدا انجام می داد، یعنی کاری که نوما پومپیلیوس **Numa Pompilius** و تعداد دیگری از قانونگذاران نیز به همین روش انجام می دادند) در بازگشت با نشانه های آئین خدایانی که عبریها در مصر می شناختند روبرو می شد. هر چند عبریها را 40 سال در بیابان نگهداشته بود تا خدایان قدیمی را ترک کنند، ولی فراموش نکرده بودند و مثل همیشه خواستار خدایان مرئی بودند که جلوی آنان راه برود و با وجود همه عقوبتهائی که به این ملت تحمیل شد با سماجت بسیار آنها را می پرستیدند.

فقط نفرت از ملت‌های دیگر از سر تکبر که حتا برای ابله ترین افراد خیلی ساده بنظر می رسد، به شکل محسوسی خدایان مصری را بفراموشی سپردند و به خدای موسا ایمان آوردند. مدتی به پرستش این خدا با رعایت همه قوانین ادامه دادند، ولی این خدا را دوباره رها کردند و به قوانین جدید عیسی مسیح روی آوردند.

20. ناآگاهترین عبریها از قوانین موسا پی روی کردند، و همین آدم‌ها بودند که به دنبال مسیح به راه افتادند و به این علت که شمارشان بسیار است و به یکدیگر عشق می ورزند، نباید شگفت زده شویم که اشتباهات و تقلبات جدید به سادگی گسترش یابد. و نه اینکه دین جدید برای آنانی که از آن پی روی می کنند خطرناک نباشد، ولی شور و شوقی که بر انگیخت ترس را از میان برداشته بود. چنین بود که مریدان عیسی مسیح از گرسنگی به حال مرگ افتاده بودند، و روزی از روزها در پی رهبرشان از خار بیابان تغذیه کردند... مریدان مسیح تنها وقتی ناامید شدند که رهبر خود را در چنگال دژخیمان اسیر یافتند و پی بردند که او دیگر در وضعیتی نیست که بتواند به قولهایش که درباره ثروت، قدرت و بزرگی در روحشان دمیده بود عمل کند.

پس از مرگ عیسی مسیح، مریدانش که در افسردگی و ناامیدی به سر می بردند، به ضرورت جبران خسارت پی بردند. از همه جا رانده و وامانده، به علاوه یهودیهائی که به تبعیت از اربابانشان در پی گرد آنان بودند، جملگی موجب شد که در سرزمین های اطراف پراکنده شوند، و سپس

به روایت تعدادی از زنان، داستان بازگشت مسیح به زندگی، و فرقه مقدس آغاز شد که اناجیل انباشته از چنین داستان‌هایی است.

با مشکلی که برای کسب حمایت از جانب یهودیان داشتند، بخت خود را نزد کفار به آزمون گذاشتند، و سعی کردند بین بیگانگان به خوشبختی دست یابند، ولی کفار فیلسوف و مدافع خرد بودند، و برای متقاعد کردنشان به دانش بیشتری نیاز داشتند که در واقع بین آنان رایج نبود. سرانجام، مریدان مسیح مرد جوان پر شور و فعالی را جذب کردند (یعنی پولس قدیس **Saint Paul**) که اندکی از گناهکاران عادی بی سواد آموزش دیده تر بود و می توانست برای پر گوئی هایش گوش شنوا پیدا کند. این مرد جوان پس از وقوع یک معجزه آسمانی به آنها پیوست، و با ترساندن از جهنم به تقلید از داستانهای نویسندگان قدیمی، و دلبستن به امید بهشت، جایی که با جسارت تمام اعلام کرده بود که از آنجا ربوده شده، تعدادی از طرفداران فرقه جدید را گرد هم آورد.

این طرفداران دین جدید به ضرب کسب اعتبار دروغین، مقام مسیح را به حد خدائی رساندند، و ادعا کردند که او خداست، یعنی کسب افتخار مقامی که برای خود مسیح در زندگی اش هرگز قابل تصور نبود. سرنوشت او بهتر و نه حتا افتخارآمیزتر از هومر نبود، زیرا 6 شهری که در زمان حیاتش او را بیرون رانده بودند، برای کسب افتخار مکان پیدایش او علیه یکدیگر جنگیدند.

21. با اتکا به همه مطالبی که مطرح کردیم می توانیم بگوئیم که مسیحیت مانند دیگر ادیان از چیزی بجز شیادی ابلهانه ساخته و بافته نشده است، و اگر مخترعین این دین به جهان زندگان باز می گشتند، مطمئناً از این همه پیروزی و گسترش آن شگفت زده می شدند. ولی بی آنکه بیش از این در دهلیز اشتباهات و تناقضات آشکاری که تا اینجا به اندازه کافی درباره آنها نوشته ایم، به طرح مطالبی چند درباره محمد می پردازیم که قوانینش را کاملاً بر عکس قوانین عیسی مسیح بنیانگذاری کرد.

22. درباره محمد

به محض این که طرفداران مسیح قانون موسوی را از میان برداشتند تا قانون مسیحیت را جایگزین کنند، از روی بی ثباتی رایج عده ای به دنبال قانونگذار جدیدی رهسپار شدند، که به همان شیوه ای که موسی عمل کرده بود ارتقاء یافت. او مثل موسی عنوان پیغمبر و فرستاده خدا را برای خود انتخاب کرد، و مثل او نیز معجزه کرد و بر این اساس هیجان عمومی را برانگیخت. ابتدا، عده ای از مردم ناآگاه را به دنبال خود راه انداخت و برای آنان فرامین آسمانی را می خواند. مردم بی نوائی که شیفته قولها و داستانهای این دروغپرداز جدید شده بودند، شهرت او را توسعه دادند و به اندازه ای از او تجلیل به عمل آوردند که شهرت پیشینیان را به خاموشی واداشت.

محمد مردی بنظر نمی رسید که بنیانگذار امپراتوری باشد، و از سیاست و فلسفه نیز بهره ای نبرده بود و حتا سواد خواندن و نوشتن نداشت. کنت دو بولنویلیه **Comte de Boulainvilliers** در کتاب زندگی محمد، جلد 2، صفحات 266، 267، 268 انتشارات آمستردام، 1731، می گوید: «محمد سواد خواندن و نوشتن نداشت، ولی همچون سیاحان اطلاعات بسیاری داشت و با روحیه خیلی طبیعی می توانست آنها را به شکل مؤثر و مفیدی به کار ببندد. ولی او در هنر سخنروری فرد ناآگاهی نبود و می توانست آنچه که ناپسند و واقعاً مردود است را به بیان بیاورد و حقیقت را به رنگهای ساده و زنده ترسیم کند. در واقع هر آنچه که او می گفت حقیقت داشت ولی فقط در رابطه با جزم اندیشی های اساسی دین، در نتیجه به این معنا نیست که او همه حقیقت را گفته است، و تنها به همین علت است که دین ما با دین او متفاوت است.» کنت بولنویلیه اضافه می کند که «محمد نه فرد ابلهی بود و نه بربر، او طرح خود را هنرمندانه، با ظرافت و شهامت به پیش برد و می توانیم او را همپای الکساندر و سزار بدانیم.»

ولی محمد در مباحثاتش از اقتدار کافی برخوردار نبود و به محض اینکه بین تماشاچیانش با پرسش ماهرانه ای مواجه می شد، غالباً موضوع بحث و یا جلسه را ترک می کرد.

به محض این که زمزمه شهرت محمد بالا گرفت، خاندان قدرتمند قریش با حسادت به مردی عادی که جسارت کرده و مردم را فریب می دهد

بنای دشمنی علیه او را آغاز کردند، ولی مردم باور کرده بودند که محمد دائماً با خدا و فرشتگان در تماس و گفتگو است و بر این اساس علیه دشمنش پیروز شد. محمد با وجود جمعی از ابلهان که او را مرد مقدسی پنداشته بودند، به این نتیجه رسید که دیگر به دوست همراهش نیازی ندارد (1)، ولی از ترس اینکه به ترفند و دروغ او پی ببرد، بر آن بود تا به نحوی او را از بین ببرد به همین علت برای کسب اطمینان، به او قول و قرارهای بسیاری داد، و از جمله به او قول داد که به پاس همکاریهایش در کسب قدرت او را شریک خود خواهد کرد. «ما به نقطه اوج نزدیک می شویم، ما به پشتیبانی مردمی بزرگ اتکا داریم، حال باید با کاربست ترفندی که شما طراحی کرده اید اطمینان حاصل کنیم». به این ترتیب، او را متقاعد کرد که خود را در چاه پنهان کند. چاهی بود که او از اعماق آن با محمد حرف می زد تا به طرفدارانش بباوراند که گوئی صدای خدا را از آنجا می شنود. شریک گول خورده مثل همیشه وارد چاه شد تا آیه هائی را بر او نازل کند، و محمد نیز به همراهی گروه کثیری صدای او را شنید که می گفت: «من، خدای شما هستم، و اعلام می کنم که محمد پیغمبر همه ملت هاست، و قوانین من را که یهودیان و مسیحیان تحریف کرده اند از او خواهید آموخت».

مدتهای مدیدی بود که این مرد چنین نقشی را بازی می کرد، و سرانجام پاداش همکاریهایش را به فجیعترین شکلی که ممکن بود دریافت کرد. محمد پس از شنیدن صدائی که او را مرد خدا اعلام کرده بود، خطاب به مردمی همراهیش می کردند، گفت که به نام خدائی که او را رسول خود نامیده این چاه را با سنگ پر کنید. بر این اساس، نشان حقانیت رسالت او به مصداق سنگی که یعقوب در محل ملاقاتش با خدا بر پا داشته بود، به گور یار غمخوار بیچاره محمد که این همه به او خدمت کرده بود تبدیل شد، و روی این توده سنگ بود که قوانین آخرین شیاد بنیانگذاری شد. بنیادی استوار و به اندازه ای با ثبات و محکم که حتا پس از هزار سال فرمانروائی بنظر نمی رسد روی نقطه فروپاشی قرار گرفته باشد.

23. چنین بود که محمد بر خاست و خوشبخت تر از مسیح پیش از مرگش گسترش دین خود را به چشم دید، در حالی که پسر مریم به دلیل فقرش چنین توفیقی را نداشت. او حتا از موسا نیز خوش اقبالتر بود، زیرا

موسا به دلیل افراط در بلند پروازی، برای ترک جهان شتاب زدگی بخرج داد. محمد، اما در آرامش و برآورده شدن همه آرزومندیهایش چشم از جهان فرو بست. او اطمینان داشت که دین او پس از مرگش دوام خواهد آورد، و قادر بود تا خود را در نگاه تماشاچیان معاصرش که در ناآگاهی به دنیا آمده بودند و در ناآگاهی زندگی می کردند خود را به مثابه نابغه جلوه دهد، یعنی کاری که مرد زیرکتری قادر به انجام آن نبود.

این بود مهمترین فراز هائی که می توانستیم درباره سه تن از مشهورترین بنیانگذاران دینی که بخش مهمی از جهان را به تصرف خود درآوردند مطرح کنیم. آنان به همین شکلی بودند که ما ترسیم کردیم، اکنون با شماسست که با بررسی هایتان دریابید که آیا شایستگی ستایش دارند یا نه، و آیا سزاوار است که در زندگیتان افرادی را به مثابه راهنما برگزینید که یگانه انگیزه آنان پاسخگوئی به بلند پروازیهایشان و ابدی سازی ناآگاهی و خواب و خیال بوده است. برای بیرون آمدن از اشتباهات و باز کردن چشمانتان به روی واقعیت، با فکری باز و آزاد، و بی طرفانه شما را به خواندن مطالب بعدی دعوت می کنم.

پاورقی مترجم :

1) همه پاراگرافی که در صفحه 53 کتاب اصلی بفرانسه دیده می شود از ابهامات پررنگی برخوردار است که کار ترجمه را به سختی امکان پذیر می کند. احتمالاً از همان کتاب بولنویلیه برگرفته شده. ابتدا می بینیم که نویسنده نام قریش را به شکل **Corais** نوشته و مترجم باید حدس می زد که این نام احتمالاً مرتبط است به نام قبیله قریش، در غیر این صورت در جمله ممکن است به مثابه نام فردی خاص تلقی شود. علاوه بر این نام همراه، یعنی فردی که با محمد در تبانی بوده قید نشده و نمی دانیم کیست، و جمله بندی به شکلی است که گوئی این فرد همان **Corais** است که کارش از دشمنی به دوستی و هم پیمانی با محمد تحول یافته، ولی قریش نام قبیله است و نمی تواند دوست و همراه محمد باشد. ولی با توجه به دقت نظری که در تاریخ پیدایش محمد و زندگانی او وجود دارد، جای شگفتی است که هویت این فرد در پرده ابهام بماند.

بخش 4

حقایق محسوس و آشکار

1. موسا، مسیح و محمد به شکلی که ما ترسیم کردیم، روشن است که نظریات قدسی واقعی را نباید در نوشته هایشان جستجو کنیم. ظهورات و گفتگوهای موسا و محمد با خدا و منشأ الهی مسیح بزرگترین دروغهائی هستند که ما افشا کردیم و اگر خواهان حقیقت هستید، بر شماست که از آنها گریزان باشید.

2. همانگونه که دیدیم، خدا چیزی نیست بجز مجموعه ای از موجودات، خاصیت ها و انرژی های موجود که ضرورتاً علت غائی و جدائی ناپذیر معلولهاست. در نتیجه نمی توانیم او را نه خوب و نه بد و یا عادل، مهربان و حسود بنامیم، زیرا چنین خصوصیتی صرفاً به انسان تعلق دارد، و با این حساب پاداش یا مجازات از سوی او ناممکن خواهد بود. چنین بینشی نسبت به نظریه پاداش و مجازات تنها می تواند ناآگاهان را مجذوب خود کند که خدا را با خصوصیات و تصاویری در تخیلاتشان پرورده اند که به هیچ وجه در تناسب با «آفریدگار جهان» نیست.

آنانی که قدرت تشخیص خود را به کار می برند، بی آنکه این ساخت و ساز را با ساخت و سازهای تخیلی مخلوط کنند، و در عین حال توان فاصله گیری از آموزه ها و پیشداوریهای برآمده از دوران کودکیشان را دارند، یگانه افرادی خواهند بود که می توانند به اندیشه روشنی دست یابند.

خدا را منشأ همه موجودات تصور می کنند که بی هیچ تفکیکی، بی آنکه ارجحیتی بین آنان وجود داشته باشد خلق شده است، و خلق انسان نیز فراتر از کرم خاکی یا گیاه نیست.

3. در نتیجه نباید تصور کنیم که این موجود جهانشمولی که خدا نامیده ایم نسبت به موریانه به انسان توجهی بیشتری داشته و برای شیر کوهی نسبت به سنگ ارجحیت بیشتری قائل بوده است. از دیدگاه او هیچ چیزی

زیبا یا زشت، خوب و بد، کامل و ناکامل نیست. خدا هیچ توجهی به مدیحه سرائی، دعا و ناز و نوازشهای انسانها ندارد، و از چیزهایی که می گویند و یا کارهایی که انجام می دهند تأثیر نمی پذیرد. عاری از عشق و نفرت است، بطور خلاصه به امور انسانها بیش از مخلوقات دیگر توجه خاصی ندارد. همه تفکیک‌هایی که انجام گرفته از ذهن محدود، تخیلات آمیخته به ناآگاهی و منافع توطئه آمیز منشأ گرفته است.

4. بر اساس این امر، هیچ انسان خردمندی به شیوه ای که عموماً رایج است، نمی تواند نه به خدا اعتقاد داشته باشد و نه به دوزخ و بهشت، و نه به شیطان. همه این حرفهای گنده برای فریفتن یا ترساندن مردم ناآگاه ابداع شده است. آنانی که می خواهند بیشتر بدانند و به راز و رمز این اعتقادات به شکل عمیقتری پی ببرند، به سطور بعدی توجه داشته باشند و داوری نهائی شان به وقتی موکول کنند که به اندازه کافی درباره مطالب اندیشیده باشند.

5. بین ستارگان بی شماری که بالای سرمان می بینیم، یکی از آنها به بارگاه الهی تعلق دارد، یعنی جایی که خدا در مقام پادشاه به همراهی درباریان بر جهان فرمانروائی می کند. این مکان زیستگاه نیک بختان است که روحشان پس از ترک تن جسمانی به آنجا پرواز می کند. ولی بی آن که به اعتقادات بی پایه و اساس متوقف شویم، مطمئناً آن چیزی را که آسمان می نامیم، چیزی نیست بجز ادامه هوای سیال پیرامون ما که سیاره ها از جمله کره زمین که ما روی آن زندگی می کنیم بی آن که به جسم دیگری تکیه داشته باشند در آن حرکت می کنند.

6. همانگونه که در جهان تخیلات آسمان را به اقامتگاه خدا و نیک بختان و یا به شکلی که پاگانستهها آن را به شکل کاخ خدایان و الاهه ها ترسیم کرده اند، دوزخ را نیز در چشم انداز گذاشتند و اطمینان دادند که ارواح خبیث و بدکار به آنجا تبعید و شکنجه خواهند شد. ولی این واژه «دوزخ» در معنای طبیعی آن از ابداعات نویسندگان بوده و مکانی پست و تهی ست که در مقابل ساکنان آسمان قرار داده اند.

بطور مشخص، واژه های **infernus** یا **inferni** (دوزخ یا جهنم) نزد نویسندگان لاتین و یونانی که به معنای مکان عمیق و مخوف و تاریک است. همه آنچه را که در مورد دوزخ گفته اند، چیزی بجز تخیلات شاعرانه و ادبی نزد نویسندگان و یا حقه بازی کشیشان نبوده است. همه گفتمانهای اولیه در معنای مجازی به نیت فریفتن ساده اندیشان و برای خوراک مالیخولیان بوده، سپس توسط آنانی که گسترش چنین پندارهائی را برای منافع خودشان مناسب می دیدند، به تخیلات دینی و ایمان تبدیل کردند.

بخش 5 درباره روح

1. روح موضوعی ست که از آسمان و دوزخ حساستر بنظر می رسد و برای پاسخگوئی به کنجکاوی خوانندگان سزاوار خواهد بود که با وسعت بیشتری به آن پردازم. ولی پیش از هر مطلبی، نظریات مشهورترین فیلسوفان را به اختصار یادآور خواهیم شد تا بخاطر سپردن چکیده آن در ذهن خوانندگان با سهولت بیشتری امکان پذیر باشد.

2. برخی بر این باور بوده اند که جان همان روح غیر مادی ست، و برخی دیگر گفته اند که روح بخشی از روح مقدس است. تعدادی از فیلسوفان با نکته سنجی بیشتری این عنصر را مورد بررسی قرار داده اند و گفته اند که روح آن است که به تمام اعضای بدن جسمانی هماهنگی می بخشد، برخی دیگر آن را به شکل سیال در خون تعریف کرده اند که از مغز جدا می شود و در اعصاب بدن به جریان می افتد. بر اساس این نظریه، منشأ روح در قلب و از همینجا بهترین کارکردهایش را در رابطه با مغز گسترش می دهد... این بود نظریات متنوعی که درباره روح مطرح کرده اند.

با وجود این برای تسهیل بررسی موضوع، می توانیم این نظریات را به دو گروه دست بندی کنیم، گروه اول فیلسوفانی هستند که برای روح خصوصیات جسمانی قائل شده اند، و گروه دوم آن را در اشکال غیر جسمانی تعریف کرده اند.

3. فیثاغورث و افلاطون بر این باور بودند که روح غیر جسمانی بوده و قادر است بی آنکه به تن جسمانی بستگی داشته باشد، دوام آورده و بخودی خود حرکت کند. این فیلسوفان می گویند که همه ارواح حیوانات بخشی از روح جهانشمول در جهان است که این بخش نیز غیر جسمانی و بی مرگ است، و یا از همان سرشت روح جهانشمول برخوردار است،

یعنی به همان شکلی که شعله های آتش کوچک می توانند از همان سرشتی برخوردار باشند که تل عظیمی از آتش که در واقع این شعله های کوچک از آن جدا شده اند.

4. این فیلسوفان باور داشتند که هستی جهان به موجودی غیر مادی، بی مرگ و نامرئی بستگی داشته، و روح همه موجودات از آن منشأ می گیرد. بر این اساس، به این علت که این ارواح خیلی ناب هستند و طبیعتاً از تن جسمانی در مرتبه عالی تری بهره می برند، به گفته آنان جسم و روح فوراً به یگانگی نمی رسند، بلکه چنین امری توسط جسمی حساس مثل شعله آتش یا هوایی که در اطراف ما گسترده بوده و مردم عادی آن را آسمان می نامند ممکن می شود. سپس حالت جسمانی حساستری بخود می گیرند، و سپس به درجات بیشتری در تن جسمانی حساس حیوانات جای می گیرند و با آن یگانه می شوند. گوئی در محفظه و یا آرامگاه جای می گیرند.

به گفته این فیلسوفان، با مرگ تن جسمانی، زندگی روحی آغاز می شود. تا اینجا روح در بدن در اسارت به سر می برده و از کارکرد اصیل خود محروم بوده، ولی پس از مرگ، روح از زندان تن جسمانی و ماده آزاد می شود و به روح کلی و جهانی که در آغاز از آن جدا شده بود باز می گردد.

در نتیجه، بر اساس این بینش، روح حیوانات از سرشت یکسانی برخوردارند و تنوع عملکرد و خصوصیاتشان به تنوع تن جسمانی بستگی دارد که در آن روان می شوند.

ارسطو (مراجعه شود به **Dictionnaire de Bayle. Art. Averroès**) به هوش جهانشمول مشترک در همه موجودات باور دارد، که در رابطه با هوش شخصی دارای همان عملکردی است که نور برای چشم. و همانگونه که نور اشیاء را قابل رؤیت می کند، هوش و درک جهانشمول نیز اشیاء را قابل درک می سازد.

این فیلسوف روح را به مثابه عنصری تعریف می کند که به ما زندگی می بخشد، و اجازه می دهد که حس کنیم، دریابیم و حرکت کنیم، ولی به هیچ وجه توضیح نمی دهد که این موجود که منشأ و اصل عملکرهای بارز همه چیز معرفی شده کدام است. و در نتیجه برای روشن کردن

تردیدهایی که روی سرشت روح داریم، جستجو نزد این فیلسوف بی هوده خواهد بود.

5. دیکایارخوس **Dicéarque**، آسلیپاد **Asclépiade**، و گالین **Galien** تا حدودی فکر می کردند که روح موجودی غیر جسمانی ست، ولی به شکل دیگری، زیرا آنان روح را به مثابه هماهنگی بین اعضای تن جسمانی تعریف می کردند، به این معنا که حاصل مخلوط دقیق عناصر و اعضای بدن، احساسات و روحيات است.

بر اساس چنین تعریفی، آن را با موضوع سلامتی مقایسه می کنند و می گویند که گرچه فردی از سلامتی برخوردار باشد ولی سلامتی او بخشی از خود او نیست. به همینگونه گرچه روح در حیوان وجود دارد ولی به این معنا نیست که به بخشی از اعضای متشکل او تعلق دارد، و فقط موجب هماهنگی بخش های مختلف است.

روی همین موضوع می توانیم به این نویسندگان انتقاد کنیم زیرا آنان بر این باور هستند که روح غیر جسمانی ست. ولی چنین بینشی کاملاً در نقطه مقابل نظریاتشان قرار می گیرد، به این معنا که روح به هیچ وجه جسم نیست، بلکه چیزی ست که به جسم بستگی دارد، یعنی جسمانی ست، زیرا چیزی را جسمانی می نامند که نه فقط جسم یا بدن است بلکه همه اشکالی که بخود می گیرد و حادث می شود، یعنی چیزی که نمی تواند از ماده جدا باشد.

این بود نظریه فیلسوفانی که روح را غیر جسمانی و غیر مادی تعریف می کنند. و دیدیم که بر چه اساسی نظریاتشان دچار تضاد می شود و باید نتیجه بگیریم که این فیلسوفان فاقد اعتبارند و نمی توانیم نظریاتشان را تأیید کنیم.

در اینجا پس از بررسی نظریات فیلسوفان گروه اول، به فیلسوفان گروه دوم می پردازیم که روح را جسمانی یا مادی بازشناسی کرده اند.

6. دیوژن **Diogène** بر این باور بود که روح از هوا تشکیل شده و به همین علت تنفس را ضروری می دانست : هوا از راه دهان وارد ششها و قلب می شود، و سپس در گرمای قلب به سراسر بدن انتقال می یابد.

لوسیپ **Leucippe** و دموکریت **Démocrite** می گفتند که روح آتش است و مثل آتش از اتمهائی تشکیل شده که به راحتی در همهٔ اعضای بدن نفوذ می کند و آنها را به حرکت وا می دارد.

هیپوکرات **Hippocrate** بر این باور بود که روح از آب و آتش تشکیل شده، آمپدوکل **Empédocle** روح را متشکل از چهار عنصر می دانست.

اپیکور **Epicure** مثل هیپوکرات فکر می کرد که روح از آتش تشکیل شده، ولی به باور او در این ترکیب هوا، بخار و ماده ای ناشناخته و بی نام نیز وجود دارد که اصل احساس است و این چهار عنصر مختلف روح بسیار حساسی را تشکیل می دهد و در همهٔ تن جسمانی گسترش می یابد، یعنی چیزی که روح می نامند.

به شکل رقت انگیزی، دکارت نیز بر این باور است که روح غیر مادی است. می گویم به شکل رقت انگیز، زیرا هیچ فیلسوفی در بررسی این موضوع به اندازهٔ این فیلسوف بزرگ به دور از خرد نبوده است. در اینجا خواهیم دید که او چگونه به این موضوع می پردازد. ابتدا، او می گوید: باید در تن جسمانی خود تردید کنیم، و بپذیریم که تن جسمانی وجود ندارد و سپس به این شکل در تحلیل موضوع پیش برویم که: تن جسمانی وجود ندارد، با وجود این من هستم، پس من تن جسمانی نیستم، در نتیجه من بجز موجودی که فکر می کند نمی توانم باشم.

گرچه دلیل و برهان زیبایی بنظر می رسد ولی خودش خودش را نفی می کند، من در دو جمله نظر خودم را در این مورد بیان می کنم.

1) این تردیدی که دکارت پیشنهاد می کند کاملاً ناممکن است، زیرا هر چند بپذیریم که می توانیم برخی وقتها به وجود تن جسمانی فکر نکنیم، ولی واقعیت این است که وقتی فکر می کنیم با تن جسمانی فکر می کنیم. واقعیت این است که وقتی فکر می کنیم تن جسمانی هست.

2) هرکسی اگر فکر کند که تن جسمانی وجود ندارد باید مطمئن شود که تن جسمانی وجود دارد، هیچکس نمی تواند در وجود خودش تردید کند، و اگر در این مورد مطمئن است، پس تردید او نیز بی فایده خواهد بود.

3) وقتی می گوید که روح آن جوهر ذاتی است که فکر می کند، موضوع تازه ای را برای ما مطرح نمی کند. هر کسی می تواند آن را دریابد، ولی

مشکل این است که بدانیم این جوهر ذاتی چیست که فکر می کند، و چه کاری بیش از مابقی انجام می دهد.

7. برای اجتناب از بیراهه ای که او پیشنهاد کرده و برای اینکه بتوانیم نظریه روشنی درباره روح همه حیوانات داشته باشیم، و از جمله درباره روح خود انسان که از سرشت مشابهی برخوردار است و صرفاً به دلیل تنوع اعضا و احساسات دارای عملکرد متفاوتی می باشد، باید به امور زیر توجه کنیم.

مطمئناً در جهان ماده سیال خیلی حساس و یا ماده خیلی پراکنده و بازی وجود دارد که از خورشید منشأ می گیرد و همواره در حال حرکت به سر می برد و بخشی از آن در کالدهای دیگر مبنی بر طبیعت و جنس و محتوای آنها پراکنده است. این آن چیزی است که روح جهان می نامیم، یعنی آن چیزی که بر جهان فرمانروائی می کند و به آن جان می بخشد، و بخشی از آن در همه اجزائی که آن را تشکیل می دهد تقسیم شده است.

این روح ناب ترین آتشی است که در جهان وجود دارد. این آتش به خودی خود زبانه نمی کشد ولی وقتی وارد کالبد می شود، با حرکات مختلفی که به اجزاء آن می دهد به مصرف می رسد. می سوزد و تولید گرما می کند، و ما نیز این گرما را حس می کنیم. آتش قابل رؤیت بیش از هوا حاوی این ماده است، و آب و خاک خیلی کمتر. گیاهان بیش از مواد معدنی حاوی نیروی گرما بخش هستند، و حیوانات خیلی بیشتر. سرانجام، این آتش محصور در تن جسمانی احساسات را ممکن می کند، و این آن چیزی است که جان و یا روح حیوانات می نامند و در تمام اجزاء بدن به شکل پراکنده وجود دارد.

در نتیجه، مطمئناً این روح که نزد حیوانات و انسان از ماهیت مشابهی برخوردار است، هنگام مرگ از بدن حیوانات یا انسان جدا می شود. به همین علت است که شاعران، نویسندگان و خدا شناسان درباره جهان دیگر حرف می زنند، در واقع افسانه بی پایه و اساسی نیست و به دلایل خاصی باز می گردد که تشخیص آن ساده است.

بخش 6

ارواحی به نام شیاطین

1. پیش از این دربارهٔ چگونگی رواج مفهوم روح بین مردم مطالبی نوشتیم و دریافتیم که روح چیزی نیست بجز شبیحی که در واقع وجود خارجی ندارد و حاصل تخیلات خود آنان بوده است.

نخستین دکترهای نوع بشر به اندازهٔ کافی آگاه نبودند تا بتوانند به درستی دربارهٔ این اشباح برای مردم توضیح بدهند. برخی از آنان بر این باور بودند که اشباح خودشان را از نظرها پنهان می کنند و هیچگونه مادیتی ندارند و می گفتند که غیر مادی، بی شکل و رنگ و در فنای تن جسمانی به سر می برند، ولی از سوی دیگر به این توضیحات اضافه می کردند که این پیکره ای که نه رنگ دارد و نه شکل می تواند از هوا به مثابه پوشش استفاده کند و به این ترتیب از صورت پنهان به صورت ظاهر درآید و برای انسانها قابل رؤیت شود. برخی دیگر نظریهٔ دیگری را مطرح می کردند و بر این باور بودند که این اشباح دارای تن جسمانی و از جنس هوا و یک مادهٔ حساس ناشناختهٔ دیگر تشکیل شده و در مواقعی که بخواهند خودشان را به انسانها نشان دهند شکل ضخیمتری بخود می گیرند.

2. گرچه این دو دسته فیلسوفان نظریاتشان دربارهٔ اشباح متفاوت بود، ولی برای نامیدن آنها اختلاف نظری نداشتند، و همه آنها را شیاطین می نامیدند، و به همان اندازه به دور از واقعیت بودند که آنانی که ارواح مردگانشان را در خواب و رؤیا می دیدند، و یا وقتی در آینه بخودشان نگاه می کردند در این توهم غرق می شدند که گوئی روح خودشان را می بینند، و یا اگر نور ستاره ای در آب منعکس می شد تصور می کردند که این حتماً باید روح همان ستاره باشد.

بر اساس نظریهٔ مسخره ای، در دام اشتباه دیگری افتادند که به همان اندازه پوچ بود که اشتباه اولی... اشتباه پوچ دوم این بود که تصور کردند که این اشباح دارای قدرت بی حد و مرز هستند، یعنی مفهومی که فاقد

دلیل عقلی بود، ولی برای مردم ناآگاه باور به چنین موجودی که هیچ شناختی از آن نداشتند و برایش قدرت افسانه‌ای قائل بودند امری عادی بنظر می‌رسید، غافل از اینکه این موجود افسانه‌ای مستقیماً از تخیلات آنان تراوش کرده است.

3. این اعتقادات مسخره‌پیش از قانونگذاران وجودداشت و آنان صرفاً برای تقویت اقتدار خود از آن استفاده کردند. آنان (قانونگذاران و آنانی که خود را فرستاده‌ی خدا معرفی می‌کردند) اعتقاد به ارواح را مدون کردند و آن را دین نامیدند، و به این امید که با ترسی که مردم از این قدرتهای نامرئی دارند در وظایفشان کوتاهی نکنند، و برای آنکه به این جزم اندیشی وزن بیشتری بیفزایند ارواح خبیث و نیک را از یکدیگر تفکیک کردند، برخی از این ارواح انسانها را به رعایت قانون و برخی دیگر آنان را به نقض قانون تشویق می‌کنند.

برای آنکه به خدایان و ارواح خبیث و نیک پی ببریم، باید به نویسندگان یونانی و تاریخ آنان مراجعه کنیم، و به ویژه تبار نامه‌ی خدایان را به قلم هزیود **Hésiode** بخوانیم که در آن به شکل گسترده به نسل و منشأ خدایان می‌پردازد.

4. یونانیان نخستین مبتکران خدایان هستند، و با مهاجرت به آسیا، مصر و ایتالیا این اعتقادات را منتشر کردند. از همین رو یهودیانی که در اسکندریه و جاهای دیگر پراکنده بودند با این خدایان آشنا شدند. خوشبختانه یهودیان مثل مردمان دیگر از این خدایان استفاده کردند، ولی با این تفاوت که آنها را خدایان و یا مثل یونانیها ارواح خبیث و نیک نامیدند، بلکه فقط یک خدای نیک را تفکیک کردند و آن را خدا، و آنانی را که متأثر از این روح نیک بودند پیغمبر نامیدند، علاوه بر این به باور آنها تأثیرات نیک و خوبی‌ها جملگی از توجهات روح مقدس بر می‌آید و آنچه را که شر تلقی می‌کردند به روح بدکاره یا ابلیس نسبت می‌دادند.

5. تفکیک نیک از بد یادآور موضوع شیطان و شیطانی ست که ما آن را بوالهوسی، دیوانگی و مصروع می‌نامیم، به همین گونه فردی که به زبانی ناشناخته حرف می‌زند. فردی که کثیف باشد به باور آنها حتماً جن

زده و یا تحت تأثیر روح خبیث است، فرد لال نیز متأثر از روح لال است. سرانجام، واژه هائی مانند روح و شیطان و خدایان و اجنه به اندازه ای بینشان جا افتاد و رایج شد که در هر ملاقات و فرصتی از آن حرف می زدند، از همین رو روشن است که یهودیان مانند یونانیان به روح و اشباح باورداشتند و آن را زائیدهٔ تخیل ناب و مشاهدات هذیان آمیز نمی دانستند بلکه آنها را مستقل از تخیلات و واقعی تلقی می کردند.

6. از اینجا بر می آید که کتاب عهد قدیم و جدید مملو از داستانهای مربوط به ارواح، شیاطین و امور شیطانی ست، ولی در این کتاب هیچ توضیحی دربارهٔ چگونگی و تاریخ پیدایش آنها گفته نشده و از همین رو موسا قابل بخشایش نیست زیرا چنانکه گفته اند او دربارهٔ آفرینش آسمان و زمین سخن گفته است. مسیح نیز که غالباً از فرشته ها و ارواح نیک و بد سخن می گوید، به ما نمی گوید که این موجودات مادی هستند یا غیر مادی. این موضوع نشان می دهد که هر دو چیزی را می دانستند که یونانیان به نیاکانشان آموخته بودند.

...

روشن است که این واژگان دیو، اهریمن، ابلیس اسامی خاصی نیستند که معرف افراد مشخصی باشند، و همیشه مردم ناآگاه بودند که به این چیزها باور داشتند، چه نزد یونانیان که این موجودات را آفریدند و چه نزد یهودیان که آنها را به سلیقهٔ خودشان بومی کردند. از روزی که اذهان یهودی به چنین اعتقاداتی آغشته شد، این اسامی را از آن خود کردند، و به این معنا که از دیدگاه آنان دشمنان، کفار، و گاهی قدرتهای نامرئی در وادی ابلیس به سر می برند و فقط یهودیان هستند که در وادی خدا به سر می برند.

7. عیسی مسیح یهودی و افکارش نیز پر از چنین اعتقاداتی بود، در نتیجه وقتی می بینیم که انجیل لبریز از ابلیس و جهنم است، به شکلی که گوئی واقعاً واقعیت دارند، نباید شگفت زده شویم. موضوع کاملاً روشن است، همانگونه که پیش از این نیز گفتیم، هیچ چیزی تخیلی تر از این موجودات افسانه ای نیست، و باز هم روشن است که اگر بررسی ما در

اینجا برای اثبات چنین امری کافی بنظر نمی رسد، ولی برای متقاعد کردن افکار عمومی به بیش از دو جمله نیازمندیم.

همه مسیحیان پذیرفته اند که جهان و همه چیز آن را خدا آفریده و حفظ می کند و بدون مدد او در نیستی پرتاب خواهند شد. بر اساس این اصل، می توانیم بگوئیم که حتا آنچه را که ابلیس نامیده اند نیز آفریده خدا بوده است. بر اساس این امر، که خبیث و یا پارسا و نیک آفریده شده باشد (که موضوع بحث ما در اینجا نیست)، به شکل اجتناب ناپذیری تابع اصل اولیه بود (به این معنا که پروردگار جهان و همه چیز را آفریده و یک برگ هم بدون اراده او به زمین نمی افتد). در نتیجه، چگونه ممکن است که خدا چنین مخلوقی را بیافریند و حفظ کند، در حالی که نه فقط به شکل مرگباری از او متنفر است بلکه دائماً او را نفرین می کند، و باز هم یعنی مخلوقی که دوستان خدا را برای لذت خود و سرزنش خدا به انحراف می کشاند ؟

چگونه بگوئیم، آیا ممکن است که خدا این شیطان را زنده بگذارد تا او را آزار دهد و یا اگر از عهده اش ساخته بود خدا را بر کنار کند، و یا برگزیدگان او را از خدماتشان بازدارد ؟

در این مورد هدف خدا چیست، یا بطریق اولی از طرح موضوع ابلیس و جهنم چه می خواهند بگویند ؟ اگر قادر توانائی هست که هیچ امری خارج از اراده او ممکن نیست، در این صورت باید بپرسیم که پس نفرت ابلیس لعنتی و ربودن دوستان خدا از کجا می آید ؟ یا خدا به چنین امری اراده کرده و یا نکرده است ؟ اگر به چنین امری اراده، ابلیس کاری را انجام می دهد که به عهده او واگذار شده، زیرا او کاری فراتر از خواست خدا نمی تواند انجام دهد. در نتیجه نه ابلیس بلکه خدا را، البته اگر ضرورتی برای چنین کاری ضروری باشد، باید لعن و نفرین کرد، در غیر این صورت کار پوچ و بی هوده ای خواهد بود. اگر اراده نکرده است، در این صورت قادر مطلق بودن او حقیقت ندارد، و در نتیجه دو اصل وجود دارد، یکی نیک و دیگری بد، یکی چیزی را می خواهد و دیگری خلاف آن را. این دلیل و برهان ما را به کجا هدایت می کند ؟

باید بگوئیم که نه خدا، نه ابلیس، نه بهشت، نه جهنم و نه روح به شکلی که ادیان ترسیم کرده اند هرگز وجود نداشته است. خدانشناسان یعنی آنانی که افسانه ها را بجای حقیقت معرفی می کنند، در واقع افراد

ریاکاری هستند که از ناآگاهی و ساده اندیشی توده های مردم سوء استفاده می کنند تا آنچه را که به نفع آنان است رواج دهند، و گوئی توده های مردم شایسته حقیقت نیستند و حتماً باید با این افسانه ها و تخیلاتی تغذیه شوند که هضم آن برای فرد آگاه و خردمند ممکن نیست، و در آن چیزی بجز پوچی و دیوانگی نمی بیند.

مدت مدیدی ست که جهان با این نظریات پوچ مسموم شده. با وجود این، از دیرباز همیشه افرادی با هوشمندی با ثبات و نیک اندیش وجود داشته اند که با وجود فشار و اختناق به این نظریات رایج پوچ در عصر خود اعتراض کرده اند، و رساله حاضر نیز همین واقعیت را به روشنی تأیید می کند.

آنانی که خواهان حقیقت هستند، بی گمان می توانند در این نوشته پاسخهای مناسب و تسکین بخشی بیابند، و آرزوی من این است که مورد استقبال این دسته از خوانندگان قرار بگیرم، و توجهی به داوری آنانی نخواهم داشت که پیشداوریهایشان را بجای فرامین خدشه ناپذیر تصور می کنند.

نظریات پیرامون کتاب رساله درباره سه شیاد

مدتهای مدید است که بحث و جدل درباره کتاب چاپ شده ای به نام **Tribus Impostoribus** (سه شیاد) راه افتاده و همه می پرسند که آیا براستی چنین کتابی وجود دارد یا نه.

دو لا مونوی **De La Monnoye** مطلع شده بود که یک دانشمند آلمانی (دانیل ژرژ موتوف **Daniel George Mothof**، بی آنکه به عهدش وفا کند در 30 ژوئن 1691 چشم از جهان فرو بست) می خواهد برای اثبات وجود کتابی به نام **Tribus Impostoribus** (سه شیاد) مقاله ای منتشر کند، و نامه ای برای دوستانش فرستاد تا خلاف چنین امری را نشان دهد: این نامه از سوی بایل **Bayle** به باسناژ دو بووال **Basnage de Beauval** ارسال شد که در کتاب تاریخ آثار دانشمندان به قلم او در سال 1694 گزیده ای به نقل آورده شده است. بعداً، دولامونوی در این باره مقاله مفصلتری در نامه ای از پاریس به تاریخ 26 ژوئن 1712 به بوهیه **Bouhier** نوشت و اطمینان داد که داستان تقریباً مختصر و کامل این کتاب مشهور را تعریف خواهد کرد.

ابتدا، نظریه آنانی که این کتاب را به فردریک اول نسبت می دادند را مردود اعلام کرد. این اشتباه مربوط است به بخشی از «گروتیوس» **Grotius** در ضمیمه رساله «ضد مسیح» **Traité de Antecristo**.

Librum de tribus Impostorius absit ut Papae tribuam aut Papa oppugnatoribus (...)

این را کلومبیه **Colombier** در صفحه 28 **Mélanges historiques** به نقل آورده است.

علاوه بر این دولامونوی می گوید: فردریک اول نبود، باربروس **Barberousse** هم نبود که به جای نویسنده این کتاب معرفی کرده اند،

بلکه نوۀ فردریک اول، فردریک دوم، همانگونه که از نامه های پیر د وین **Pierre des Vignes** معاون و صدر اعظم او بر می آید، و ماتيو پاریس **Matthieu Paris** که می گوید او متهم شده بود زیرا گویا گفته بوده که سه شیاد جهان را فریفته و گول زده اند، و نه اینکه کتابی به چنین نامی نوشته باشد. ولی امپراتور قویاً این اتهام را مردود دانست، و اعلام کرد که هرگز چنین جمله ای را به زبان نیاورده و از تهمت ناروائی که به او نسبت داده اند اظهار نفرت کرد. در نتیجه، از روی اشتباه بود که لپس **Lipse** و نویسندگان دیگر بی آنکه دفاعیات او را بررسی کنند او را محکوم کرده بودند.

ابن رشد **Averroës** نزدیک یک قرن پیش هر سه دین را به تمسخر گرفته و گفته بود که دین یهود قانون بچه گانه، مسیحیت قانون ناممکن و قانون محمدیان قانون خوک است. از آن تاریخ چندین نویسنده با آزادی بسیاری درباره همین موضوع نوشته اند.

بین دست نوشته های کتابخانه لابه کولبر **L'Abbé Colbert** که شاه در سال 1732 خریداری کرد، یکی از آنها با شماره 2071، از آوار پلاژ **Alvare Pélage** کشیش فرقه فرانسوای قدیس (نشان آنها طنابی بود که با گره به کمرشان می بستند)، کشیش سلو **Salves** و آگارو **Algarve**، که شهرت خاصی بخاطر کتابهایش داشت مانند **Plactu Ecclesioe**، که از شخصی به نام اسکوتوس **Scotus** یاد می کند که راهب فرقه فرانسوای قدیس و طرفدار جاکوبین بود، او را بخاطر چندین مورد کفر گوئی در لیسبون به زندان محکوم کرده بودند، او نیز موسا، مسیح و محمد را شیاد نامیده بود، و مشخصاً در مورد موسا گفته بود که یهودیان را گول زده، مسیح نیز مسیحیان و محمد نیز سارازانها **Sarrasins** را فریب داده اند. دست نوشته های واتیکان، اودونیر رینولدو **Odonir Rainoldo** به نقل از جلد 19 از سالنامه های کلیسائی از شخصی به نام ژان دو سولسیا **Jean de Solcia** عضو کلیسای برگام، دکتر در حقوق مدنی و کلیسائی در 14 نوامبر 1459 به جرم توهین به مقدسات محکوم شد، زیرا گفته بود که موسا، مسیح و محمد با تخیلات خود بر جهان حکومت کرده اند.

هرمن ریسویک **Herman Risvik** هلندی که در 1512 در لاهه به آتش سپرده شد، ادیان یهودی و مسیحی را به تمسخر می گرفت. درباره او نمی گویند که از دین محمدی حرف زده است، ولی آیا فردی که موسا و مسیح را شاید می نامیده، عقیده مساعذتری درباره محمد داشته است ؟

باید از نویسنده ناشناسی یاد کنیم که نوشته هایش در سال 1547 در ژنو بین کاغذهای فردی به نام گروه **Gruet** کشف شد. یک ایتالیائی، به نام فوستو دو لانجیانو **Fausto de Langiano** در کتابی به نام «معبد حقیقت» ادعا می کرد که هدفش تخریب همه ادیان است. او می گوید : «من نگارش کتابی به نام «معبد حقیقت» را آغاز کرده ام، طرح عجیبی که شاید آن را به سی کتاب تبدیل کنم، در این کتاب تخریب همه فرقه های یهودی، مسیحی و محمدی و دیگر ادیان را خواهیم دید، و همه این ادیان هر یک بر اساس اصول خودشان...»

ولی بین نامه های آرتین **Arétin** به فوستو هیچ اثری از این کتاب دیده نمی شود، طرح او شاید هرگز کامل نشده باشد و وقتی به پایان رسیده و منتشر شده، کتاب دیگری بوده است که می گویند چند نسخه از آن به ترجمه آلمانی در کتابخانه های آلمان حفظ شده است.

کلود بوروگر **Claude Beaugard** به لاتین بریگاردوس **Berigardus** استاد فلسفه، ابتدا در پاریس، بعد در پیز و سرانجام در پادو **Padoue** به نقل یا به اشاره به فرازی از کتاب سه شیاد می پردازد و از معجزات موسا در مصر و برتری مار او علیه مارهای جادوگران بارگاه فرعون یاد می کند. جیوردانو برونو **Giordano Bruno** که در 17 فوریه 1600 در آتش سوزانده شد متهم شده بود که چیزی در رابطه با این موضوع مطرح کرده است. ولی، به این علت که بوروگر و برونو درباره این افسانه ها نوشته اند، آیا باید نتیجه بگیریم که داوریهایشان را از کتاب «سه شیاد» استخراج کرده اند و این کتاب را خوانده بوده اند ؟ اگر چنین می بود، احتمالاً به شکل مشخص تری کتاب دست نوشته و یا چاپ شده، جلد و محل چاپ آن را معرفی می کردند.

تنزیلیوس **Tenzelius** به اعتبار یکی از دوستانش که گویا شاهد عینی بوده درباره این کتاب مشخصاتی را مطرح می کند و حتا از 8 صفحه یا دفترچه می گوید که فصل سوم آن می خواهد ثابت کند که بلند پروازی

قانونگذاران یگانه انگیزه و منشأ همه ادیان بوده است، و به برای مثال از موسا و مسیح و محمد یاد می کند.

استروویوس **Struvius** پس از تنزیلیوس به همین جزئیات اشاره دارد ولی هیچ اثری از این که حاکی از وجود چنین کتابی باشد مطرح نمی کند. روزنامه نگار لایپیگ در مقالات ماه ژانویه 1709 (صفحه 36 و 37) به کتاب سه شیاد اشاراتی دارد که ما گزیده ای از نوشته او را در اینجا به نقل می آوریم : وقتی در ساکس بودم، کتاب سه شیاد را در دفتر آقای *** دیدم. کتابی ست به زبان لاتین، بی نشان و بدون نام چاپگر، و بی آنکه تاریخ چاپ بر آن قید شده باشد، از ظاهر کتاب بر می آمد که در آلمان به چاپ رسیده. خیلی سعی کردم به هر شکلی که ممکن است اجازه خواندن کامل کتاب را بدست آورم، ولی مرد پارسا منش به چنین کاری رضایت نداد، بعدها پی بردم که یکی از اساتید مشهور ویتمبرگ مبلغ قابل ملاحظه ای برای این کتاب به او پیشنهاد کرده بوده ولی تلاش او نیز بی نتیجه مانده بود. کمی بعد وقتی به نورمبرگ رفتم، با آندره مایلدورف **André Myldorf** مرد قابل احترام بخاطر کهولت سن و نظریاتش درباره این کتاب حرف می زدم، و او گفت که این کتاب را خوانده است و آقای وزیر، ویفر **Wifer** این کتاب را به او قرض داده بوده است. با این توضیحات و از روی جزئیاتی که مطرح کرد، شرط می بستم که این نسخه مشابه نسخه ای ست که دیده بودم، و نتیجه گرفتم که این کتاب حتماً همان کتاب است و نمی تواند قدیمتر باشد.

نویسنده می توانست توضیحات روشنتری بدهد، زیرا کافی نیست فقط ادعا کنیم که « دیده ام » بلکه باید نشان دهد که دیده است. وگرنه اصلیت آن به یک شنیدار و دیدار مختصر محدود می شود. موضوعی که می توانیم همه نویسندگانی را که تا اینجا در این نوشته یاد کردیم به چنین دیدار یا شنیداری تنزل دهیم.

نخستین فردی که از وجود این کتاب در سال 1543 حرف زده ، گیوم پوسترل **Guillaume Postel** است. او در رساله خود به نام «انطباق القرآن» (**Traité de la conformité de l'Alcoran**) با نظریه لوترین ها یا اوانژلیستها که آنها را ضد اوانژلیست می نامد، و فراتر از این به شکل گستاخانه ای نشان می دهد که لوتریانيسم مستقیماً به بی خدائی می انجامد، و به سه

یا چهار کتاب استناد می کند که به گفته او توسط بی خدایان نوشته شده، و این نویسندگان را نیز به مثابه نخستین خوارج و مدافع اوانژیل نوین معرفی می کند.

Id arguit nefarius tarctatus Villanovani de tribus Profetis, (...)

این ویلانوانوس Villanovanus که گیوم پوستل او را نویسنده کتاب «سه شیاد» معرفی می کند در واقع میشل سروه Michel Servet پسر یک محضر دار است که در سال 1509 در ویلانوا Villanova در آرگون Argon به دنیا آمد.

در مقدمه کتاب مقدس که به سال 1542 در لیون توسط هوگ دولاپورت Hugues de la Porte به چاپ می رسد، با نام ویلانوانوس امضا می کند، در فرانسه پس از چاپ کتابش با نام Christianismi restitution در سال 1553 در وین در دوفینه با نام ویلنوو Villeneuve محاکمه شد. کتاب او بسیار نایاب بود زیرا با تصمیماتی که در ژنو گرفته شد، هر کجا نسخه ای از آن را می یافتند آتش می زدند. ولی در فهرست کتابهای میشل سروه (یا ویلنوو) کتاب سه شیاد وجود ندارد.

نه کلوین Calvin، نه بز Bèze، نه الکساندر موروس Alexandre Morus و نه هیچ یک از مدافعان جبهه هوگنوت Huguenot (فرانسویهای پروتستان) که علیه میشل سروه نوشته بودند و به نفعشان بود که مجازات او را برای نوشتن این کتاب توجیه کنند، او را به دلیل کتاب سه شیاد متهم نکرده بودند. ولی پوستل، ژروئیت سابق، نخستین فردی بود که بی هیچ مجوز و اقتداری او را به نگارش کتاب سه شیاد متهم می دانست.

فلوریمون دو رمون Florimond de Rémond، مشاور پارلمان در شهر بُوردو می گوید که به شکل مختصر این کتاب چاپی (سه شیاد) را دیده است. او می گوید: «ژک کوریو Jacques Curio، در گاه شماریهایش در سال 1556 گفته است که پالاتینا پر از افرادی شده بود که دین را مسخره می کردند، یعنی گروهی که آنان را لیوانیست Liévanistes می نامیدند، یعنی افرادی که کتابهای مقدس و به ویژه قانونگذار بزرگ خدا موسا را افسانه می پندارند.

آیا این کتاب گرچه در جای دیگری منتشر شده بود همان کتابی نبود که در آلمان منتشر شد و در عین حال آیا آن فرد خارج از دین همانی نبود که نقش بازی می کرد و بذر نظریاتی را می کاشت که نام آن رساله درباره سه شیاد بود و سه دینی را که یگانه ادیان یکتا پرست هستند، یهودی، مسیحی و محمدی را مسخره می کرد؟

فقط عنوان کتاب کافی بود تا نشان دهد که نویسنده در چه قرنی به دنیا آمده و شهامت نوشتن چنین کتاب گستاخانه ای را به خود راه داده است. اگر اسیوس **Osius** و ژنبرار **Génébrar** پیش از من درباره این موضوع چیزی نگفته بودند، من نیز آن را مطرح نمی کردم. به یاد می آورم که در دوران کودکی یک نسخه آن را در مدرسه پرسل **Presle** در دست راموس **Ramus** دیدم، مرد بسیار برجسته ای که با دانش فلسفی اش سرگرم بررسی اسرار ادیان بود. در آن دوران این کتاب ضاله بین دانشمندترینهایی که می خواستند آن را بخوانند دست به دست می گشت. و یا البته از روی کنجکاوی کور!

همه فلوریمون دو رمون **Florimond de Rémond** را در مقام نویسنده ای بی حاصل می شناسند، و حتی می دانند که او نامش را به ریشوم **P. Richaume** ژزوئیت (شاهدان مسیح) (که نامش مورد نفرت پروتستانها بود) قرض میداده و او پشت نام مشاور پارلمان بوردو (فلوریمون دو رمون) پنهان می شده. ولی اگر اسیوس و ژنبرار به صراحتی که فلوریمون دو رمون درباره این کتاب گفته حرف می زدند، باید نتیجه بگیریم که می توانست خیلی از مطالب را فاش کند. ژنبرار در صفحه 39 پاسخی که به چاپ پاریس در سال 1581 برای لامبر دانان **Lambert Danan** می فرستد، می نویسد:

Non Blandratun, non Alciatum, non Ochinum, ad Mahometismum impulerunt : non Valleum ad atheismi...

(مترجم: متن به زبان لاتین است که همه آن را در اینجا کپی نمی کنم، ولی بنظر می رسد که درباره سه شیاد موسا، مسیح و محمد نوشته شده است).

ولی آیا این توضیحات مشخصاً به کتاب ضاله سه شیاد... اشاره دارد؟ و آیا چنین نوشته ای حاکی از این رویداد است که او این کتاب را دیده؟ و اگر این کتاب واقعاً وجود داشته، آیا ممکن است که ما آن را در اختیار

نداشته باشیم؟ می دانیم که چه دروغهائی طی قرون و اعصار مختلف دربارهٔ چندین کتاب که هرگز کشف نشده رواج داشته است، هر چند همیشه افرادی ادعا کرده اند که این کتابها را دیده و حتا از مکانهائی نام برده اند که این و یا آن کتاب در آنجا به آنها معرفی شده است.

می خواستند بگویند که کتاب سه شیاد در کتابخانهٔ سالویس **Salvius** نمایندهٔ تام الاختیار سوئد در مونستر **Munster** است و او نمی خواهد ملکه کریستین این کتاب را در زمان حیاتش از او درخواست کند، ولی فوراً پس از فوتش، بوردولو **Bourdelot** پزشک مخصوص دربار را به ملاقات بیوهٔ او می فرستد تا کنجکاوی ملکه را در مورد این کتاب تسکین دهد. ولی همسر سالویس پاسخ می دهد که شوهرش در بستر بیماری دچار عذاب وجدان شده بوده و شب پیش از مرگ وقتی که در اتاقش تنها بوده، دست نوشته را آتش زده است. این رویداد تقریباً مصادف است با وقتی که کریستین به فوریت بودین **Bodin** یکی از خدمتگذارانش را برای دستیابی به این دست نوشتهٔ نایاب فرستاده بوده است. پس از تجسسات طولانی، سرانجام به کشف آن نائل می آید، ولی با همهٔ انگیزه و هیجانی که برای خواندن کتاب رسالهٔ سه شیاد داشت، و با همهٔ تلاشی که از سوی فرستادگان او به کتابخانه های اروپا انجام گرفت، به آروزی خود دست نیافت و بی آن که به خواندن آن نائل آید چشم از جهان فرو بست. آیا باید نتیجه بگیریم که چنین کتابی وجود نداشته است؟ تنها به این دلیل که اگر وجود می داشت، تلاشهای ملکه نیز حتماً باید به کشف کتاب می انجامید، که پوستل وجود آن را در سال 1543 اعلام می کند، و به همین گونه فلوریمون دو رمون در سال 1556. و سپس افراد دیگری که دورانهای دیگری را برای این کتاب تعیین کرده اند.

در سال 1654، ژان باتیست مورن **Jean Batiste Morin** پزشک مشهور و ریاضیدان نامه ای به نام ونسان پنورژ **Vincent Panurge** برای خودش نوشت (...). در این نامه از سه شیاد می نویسد ولی سه شیادی که او می خواهد افشا کند، گساندی **Gassendi**، نور **Neure** و بریه **Berier** هستند.

کرتین کورتولت **Chrétien Kortholt** در سال 1680 کتابی علیه هربت **Herbet**، هابز **Hobbes**، و اسپینوزا نوشت و عنوان سه شیاد را برای آن انتخاب کرد و در مقدمه یادآور شد که کتاب واقعی رساله دربارهٔ سه شیاد را در دست کتابفروشی به نام بازل **Basle** دیده است: این سوء تعبیری

بود که از عنوان کتاب علیه مخالفان صورت گرفت، و از همینجا نیمچه دانشمندان ساده دل را گول زد، زیرا زحمت بررسی موضوع را بخود هموار نکردند. زیرا، آیا ممکن است چنین کتابی وجود داشته باشد و مورد تکفیر قرار نگیرد، یعنی همان کاری که با کتاب **Préadamistes** اثر دولا پیره **De La Peyrer** و نوشته های اسپینوزا و اثر خود بادین **Badin** انجام دادند؟ آیا کتاب رساله درباره سه شیاد سزاوار توجهات بیشتری نبود؟ چگونه است که مورد سانسور قرار نگرفته و به مثابه اثری خطرناک معرفی نشده است؟ چرا آن را به دست دژخیمان به خیمه آتش نسپرده اند؟ کتابهایی که علیه آداب و رسوم رایج و پسندیده نوشته شده با مدارا رفتار می شود ولی آنهایی که قویاً به بنیادهای دینی حمله می کنند هرگز بی مجازات بر جا نخواهند ماند.

فلوریمون دو ریمون می گوید که در دوران کودکی اش کتاب را دیده یعنی در سنینی که خاص افسانه های شاه پریان است. او از راموس نام می برد که سی سال پیش فوت کرده و نمی تواند او را به دروغگوئی متهم کند. فلوریمون از اُسیوس و ژنبرار نام می برد ولی گفته هایش روشن نیست، بی آنکه آثار آنان را معرفی کند، او باز هم می گوید که این کتاب را دست به دست می گرداندند، در حالی که به طریق اولی باید آن را مخفی نگه میداشتند و کلید می کردند.

علاوه بر این می توانیم فرازی از کتاب **Religio medici** نوشته توماس براون **Thomas Brovne** (بخش 1، فصل 19) را مطرح کنیم که ژان مریشیتر **Jean Merricheater** از لاتین به انگلیسی ترجمه کرده است: « **Monstrum illud hominis....** »

از اینجا نتیجه می گیرد برای چنین قضاوتی درباره نویسنده باید کتاب را دیده باشد. ولی توماس براون به این علت می گوید که برنادین اوچین **Bernadin Ochin** نویسنده کتاب بوده، و با علامت ستاره مشخص کرده زیرا نویسنده کتاب به طریق اولی خداپرست بوده و نه خداناباور، و هر خداپرست خوش ذوقی که دستی در ادبیات داشته باشد قادر به نگارش چنین کتابی خواهد بود.

مولتیوس **Molthius** در یادداشتی درباره همین فراز از کتاب توماس براون، و به دلیل روشنی تأیید نمی کند که برنادین اوچین نویسنده این کتاب

باشد، زیرا عقیده بر این بود که کتاب به لاتین نوشته شده، ولی برنادین اوچین فقط به زبان ایتالیائی می نوشت، از سوی دیگر اگر چنین کتابی را نوشته بود دشمنانش که آن همه در مورد نظریاتی که دربارهٔ تثلیث و چند همسری مطرح کرده بود جنجال به پا کردند، بی گمان هرگز او را بخاطر نگارش «رساله دربارهٔ سه شیاد» نمی بخشیدند.

ولی چگونه دعاوی براون و ژنبرار را بپذیریم که می گویند اوچین به اسلام گرویده و از سوی دیگر می گویند او نه طرفدار موسا بوده و نه مسیح و نه محمد؟ یعنی مشتی دعاوی تناقض آمیز!

مقاله نهم از جلد اول
دومین بخش دربارهٔ خاطرات ادبی
چاپ لاهه، انتشارات هانری دو سوزه **Henri de**
1716 sauzet

بی گمان، در حال حاضر می توانیم مطمئن باشیم که «رساله دربارهٔ سه شیاد» (*de tribus Impostoribus*) به یک کتاب خلاصه نمی شود زیرا از این کتاب چندین نسخهٔ کپی دست نوشتهٔ وجود دارد. اگر دو لا مونوی *De La Monnoye* آن را مطابق خلاصه ای که در 1 ژانویه 1716 آرپ *Arpe* در نامه ای چاپی به لید *Leyde* می فرستد، حاکی از تقسیم بندی در 6 فصل با همان عناوین و همان موضوعاتی است که مورد بررسی قرار گرفته، در غیر این صورت خلاف نظریاتی بود که به غلط منشأ کتاب را به پییر د وین *Pierre des Vignes* معاون صدر اعظم امپراتور فردریک دوم نسبت می دهند. این نقد دقیق تفاوت شیوهٔ نگارش گوتیک نزد پییر د وین در نامه هایش را با نامه ای که اخیراً با کتاب برای دوک دو باویر *duc de Bavière*، اوتون *Othon* فرستادند نشان می دهد. سنجه ای مهمتر از این نمی توانست از نگاه روشنگران پنهان بماند. این «رساله دربارهٔ سه شیاد» بر اساس دلیل و برهان و روش و اصول فلسفهٔ نوین که در اواسط قرن هفدهم رایج بود نوشته شده، البته پس از اینکه دکارت ها *Descartes*، گاساندی ها *Gassendi*، بارنیه ها *Barnier* و برخی دیگر با دلیل و برهانهای صحیحتر و روشنتر از فیلسوفان قدیمی نظریاتشان را مطرح کردند. با آگاهی از این امر که قدما فضای رمز آلود و تاریکی را به وجود آورده بودند و اسرار خود را فقط به جمعی از آگاهان محدود می کردند. حتا دست نویسندۀ خطا می کند و در فصل پنجم از دکارت نام می برد، و نظریات این مرد بزرگ را دربارهٔ روح به باد انتقاد می گیرد. نتیجه می گیریم که نه پییر د وین (معاون صدر اعظم امپراتور پروس فردریک دوم در سال 1230)، و نه هیچ یک از نویسندگانی را که می خواستند بجای نویسندۀ این کتاب معرفی کنند نمی توانستند بر

اساس اصول فلسفه نوین بنویسند، که فقط پس از نگارش آن رواج یافت. پس این کتاب را به چه نویسنده ای باید نسبت دهیم؟ می توانیم نتیجه بگیریم که این کتاب به همان تاریخی تعلق داشته است که ارسال نامه چاپی به لید **Leyde** در سال **1716**. ولی یک مشکل وجود دارد. تانزیلیوس **Tenzelius** که در سال **1689** و پس از آن نوشته است، کزیده ای از این کتاب را عرضه می کند که به اعتبار یکی از دوستانش که شاهد عینی بوده، بی آنکه بخواهد تاریخ نگارش این کتاب را قید کرده باشد، یعنی کتابی که درباره آن می گفتند به لاتین نوشته و چاپ شده است، رساله کوچک به شکل دست نوشته به زبان فرانسه بوده، یا هرگز به این زبان نوشته نشده و یا اینکه ترجمه از لاتین بوده است، یعنی موضوعی که باور کردنش مشکل است و نمی تواند خیلی قدیمی باشد. حتا تنها کتابی نیست که با این عنوان و درباره این موضوع نوشته شده است؛ مردی که خصوصیت و حرفه اش او را در تعهد به موضوعات پسندیده تری و می داشته، بر آن می شود تا کتاب ضخیمی به زبان فرانسه با همین عنوان «رساله درباره سه شیاد» بنویسد. در پیشگفتاری که برای اثرش عرضه می کند، می گوید که مدتهای مدید است که خیلی از این کتاب «سه شیاد» که در هیچ کجا قابل دسترسی نیست حرف می زنند، یا این کتاب هرگز وجود نداشته، و یا اینکه مفقود شده است؛ به همین علت او می خواهد کتابی با همین عنوان و روی همین موضوع بنویسد.

کتاب او ضخیم، طولانی، بسیار کسالت آور، با ترکیب بندی بد، بی هیچ بینش اصولی و تهی از دلیل و برهان است. کتاب او انباشته از ناسزاگوئی و بد و بیراه علیه سه قانونگذار است. این دست نوشته در دو جلد **in folio** ضخیم، با دست خطی زیبا و باریک نوشته شده و از فصول متعددی تشکیل می شود.

یک دست نوشته مشابهی پس از مرگ یک ارباب یا مالک زمین کشف شد، موضوعی که موجب شد نویسنده را بازداشت کنند، ولی او از لو رفتن کتابش مطلع شده بود و آن را پنهان کرده تا بتوانند او را متهم کنند. از آن تاریخ در صومعه ای دوران ندامت خود را گذراند.

در سال **1733** آزادی کامل خود را بازیافت، نام او **Guillaume** ، کشیش فرسن-در-برنی **fresne-sur-Berny** بادر یک دهقان بود، در

دوران جوانی به سواره نظام پیوسته بود و سپس به راهب فرقهٔ فرانسوآی
قدیس تبدیل شد.

متن اصلی :

**Traité des trois imposteurs
Moïse, Jésus-Christ, Mahomet**

Edition Berg International, 2015

ISBN : 978-2-37020-051-8

www.berg-international.fr